جوامع الکلام فی المواعظ و الحکم، فارسی
کلاسیکی بخط نستعلیق،
بلا صحافت، اندازہ ۱۱ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،

550





بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی سیّدنا
محمّد و آله و اصحابه اجمعین امّا بعد میگوید احقر عباد الله
علی بن حسام الدّین الشهیر بالمتقی عامله الله بلطفه الخفی
چون این فقیر تالیفی کرد که نام وی جوامع الکلم فی المواعظ و الحکم
ست و آن تالیف مشتمل ست بر سه هزار حکم پانصد از ان
اقتباسات قرانیه و پانصد تضمینات حدیثیه و باقی

550-MS.

2

باقی کلام سلف بر طریق ابواب در خاطر امد که بزبان
پارسی نیز تالیفی کرده شود تا فائده خاص و عام باشد
و نام این تالیف فارسی الجواهر الثمینه نهاده شد درین
تالیف بعضی از کلمات قدسیه حضرت شیخ الاسلام
عبد الله انصاری رحمه الله و بعضی از کلمات سید حسینی
نزهة الارواح و بعضی از حکمتهای گلستان شیخ سعدی
و فوائد نفحات و رشحات و کلام مشایخ دیگر رحمهم الله
چیده چیده جمع نموده شد و ترتیب فصول این کتاب
بر حروف معجمه واقع شد تا برای کشف و استخراج
نیک آسان شود والله الموفق حرف الالف فصل الاخلاص و ریا
اخلاص نیست که عمل صالح کنی و از خدای ثواب طلبی

ونخواهی که ترا بان یاد کنند واز برای آن بزرگ دارند
غریزمن هرکجا نان طلبی ست باهرکه جانان طلبد برابرکن
وآنرا که راه نیک رود باهرکه نیک راه رود یکسان
مگوی بدانکه نیکی در شق اول صفت رهست ودر شق ثانی
صفت رهرو یعنی اگر کسی هرشب هزار رکعت بگذارد و بنیاد او
ریا باشد و دیگری درشبی دو رکعت باخلاص و بی شکستگی
نیست که این وان برابر نیست مست باش و مخروش گرم
باش و مجوش شکسته باش وخموش که سبوی درست را
بدست برند و شکسته در آغوش یعنی شکستگی موجب
رفع قدرست کار نه روزه نه نماز کند کار شکستگی و نیاز
کند سیم ناسره در هیچ خریطه نگنجد باش باصراف نقد برا

ترا سنجد نقد چیست ما فی الضمایر صراف کیست
یوم تبلی السرایر شیطان با مخلصان نیاید و سلطان
با مفلسان هر که ترک شهوت حلال کند بشهوت حرام
افتد یعنی طعام و گوشت و روغن که ماکولات حلال‌اند
اگر کسی باین نیت ترک دهد که خلق ویرا بزرگ دارند پس
وی از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده باشد
زاهدی مهمان پادشاهی شد چون بر خوان بنشست
کمتر از ان خورد که عادت او بود و چون بنماز برخاست
بیشتر از ان کرد که ورد او بود تا اعتقاد صلاح در حق او
فاسد نکند چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست
پسر گفت ای پدر بدعوت سلطان طعام نخوردی گفت چیزی

نخوردم که بکار آید گفت نماز نیز قضا کن که چیزی نکردی
که بکار آید مراد ازین کار طلب حق است این کار را هیچ
لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت
اهل علم چیزی دیگر نیست روزی ابوعثمان از برای خرج بعضی ثغور
مسلمانان چیزی طلبید هیچکس چیزی نداد دلتنگ شد چنانچه
در مجلس بگریست چون شب شد ابوعمرو بعد از نماز خفتن کیسه
دو هزار درم پیشش آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواهید
صرف نمائید ابوعثمان خرم شد وی را دعای خیر کرد چون بامداد
شد ابوعثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان ما با بوعمرو بسیار امیدوار
شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغور مسلمانان
آورد جزاه الله خیرا ابوعمرو از میان مردمان بر خاست

4

برخاست و بر سر جمع گفت آن مال مادر من بود وی بان
راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان
بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب شد
ابو عمرو باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این
وجه را چنان خرج کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست
فصل فی اتهام النفس وملامته الهی همه از تو ترسند و من از
خود زیرا که همه از تو نیک آید و از من بد تهمت بر کردار
خود نه تا قیمت کیسه د شخصی همه شب نماز کردی چون نفس او
سست شدی می گفتی برخیز ای اصل همه بدیها بخدا که
از تو یکلحظه راضی نیستم در ادا کردن حقوق خدایتعالی
بدانکه سالکان را مقامیست که او را مقام افلاس عمل گویند

یعنی هرچند سالک عمل بسیار کند باید که تهمت بر کردار
خود نهد و نظر بران عمل نکند و دایم خود را مفلس از عمل داند
و این مقامی بزرگست فصل فی اسرار القلب المومن یا مر
مشروع اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی
خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی روزه نفل داشتن
صرفه نانست نماز بسیار گذاردن کار پیره زنانست
حج کردن تماشای جهانست دل بدست آوردن کار
مردانست بیت دل بدست آور که حج اکبرست
از هزاران کعبه یک دل بهتر است .. از بهشت ب
یفتی به از انکه از گوشهٔ دل بیفتی فصل فی اتحاد المقصد
یک همت کن تا جمعیت یابی یک کار کن تا تمام شود یک

یک سو داکن تا سود کنی **فصل فی الانصاف** و ترک
الانصاف
الانصاف از خود بده اگر جوانمردی یعنی حق دیگران
اداکن و در حق خود بر دیگران مسامحت کن بدانکه انصاف
از نفس خود همه کس را مشکل است و عالم را مشکلتر یعنی
اگر عالمی در مجلسی سخنی گوید و کسی معارض او شود که این
سخن که گفتید غلط است و عالم داند که راست میگوید
و عالم را قدرت این هست که بقوت علمیه غلط خود را
اصلاح دهد پس مقر شدن عالم بر خطای خود دشوار است
کار هر کس نیست و از حق گذشتن و عفو کردن نیز مشکل است
چنانچه اگر کسی بر روی کسی خوی اندازد و یا خیانتی کند و آن
شخص او را عفو کند این نیز دشوار است کار هر کسی نیست

فصل فی الامارة والقضاء پادشاه برای دفع ستمکارانست

وشحنه برای خونخواران وقاضی مصلحت جوی طرّاران

گفتم مراد ازین قاضیان رشوت خوارانند نه قاضیان

دین دار هرگز دو خصم بحق راضی نروند پیش قاضی همه کس را

دندان بترشی کند شود مگر قاضیانرا بشیرینی و کند

شدن دندان عبارتست از ساکت شدن قاضیان از حق

رای بی قوت مکر است وفسون و قوت بی رای

جهل و جنون صولت سلطان بسپاه و حکم قاضی

بدو گواه فرد بر ضعیفان زخم در آزار خود کوشیدنست

پشه را کشتن طبانچه کوفتن بر رخ تراست چهار چیز

پادشاهی را زیان دارد خندیدن در روی کهتران صحبت

صحبت داشتن با حقیران مشورت کردن با زنان
رضا دادن بفساد مفسدان یعنی آنچه خلاف شرع
باشد آنرا رضا ندهد اگرچه فایدهٔ دنیاوی باشد
پادشاه را باید که شش کس را تربیت کند وزیر دانا
و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد
و ندیم جامع و طبیب حاذق بهترین صفات پادشاهرا
سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال
بخل و جبن و ظلم سلطانرا باید که نفس پرور را بر
مردم مسلط نگرداند و نفس پرور آنرا گویند که
راحت خود بر راحت دیگران مقدم دارد با زنان
مشورت مکن و با مفسدان سخاوت منمای که سخاوت

با مفسدان گناهست و مشورت با زنان تباه لطف
بی وقت مکن و خشم از حد مبر که خشم بی وقت
وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت را ببرد
بر زیردستان ببخشای که هرکه بر زیردستان نبخشاید
بجور زبردستان گرفتار آید دوستی نتوان کرد
مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی
نتوان کرد مگر بعدل سه چیز را از سه چیز توان یافت
نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل
فساد سه چیز از سه چیز است فساد سلاطین از
ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا چون بینی
که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون بینی که

بینی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن ، دو کس دشمن
ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم ،
بر دوستی پادشاهان و برآواز خوش طفلان
اعتماد نباید کرد که آن بخیالی مبدّل گردد و این بخوابی
سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از
سیاست وزیر را از امانت رعیت را از طاعت
سه چیز را بی سه چیز چندان بقائی نباشد علم بی بحث
و مال بی تجارت و ملک بی سیاست عاقل باید که
از عداوت احتراز نماید هرچند قوت و شوکت او
زیادت از دشمن باشد چه صاحبان تریاق را
جرأت نمودن بر تناول زهر از روش حکمت نیست

نظم نه هوشیار زند دست بر لب افعی ؛؛

اکرچه دست بر افسون برد او دارد ؛؛ سباع را نه

مخالط بود خردمندی ؛؛ اکرچه او تن و بازوبسی قوی

دارد ؛؛ بر دشمن اعتماد نشاید کرد اکرچه دعوی مودت

کند ؛ و بقول او فریفته نباید شد اکرچه در اظهار اسباب

محبت مبالغت نماید ؛ چه اکر آب از مجاورت آتش

طبیعت برودت و سردی باز کذارد ؛ و چندان حرارت

و کرمی بر ماده او غالب کردد ؛ که بطبیعت آتش نزدیک شود ؛

اما چون بر آتش دست یابد ؛ روان انش بکشد ؛ مریض را

تا صحت کلی پدید نیاید ؛ از طعام لذت نیابد ؛

و عاشق تا بدولت وصال نرسد ؛ آرام نکیرد ؛ و مرد

8

و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس با آسایش تر زند
دشمن چون از همه حیلتی در ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند
و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن
نتواند کرد فصل فی الاستقامة آن چیز که بیو... همه
نیکوییها نیکو شود و به بود آن همه زشتیها زشت گردد
آن استقامت است یعنی قاعده است که چون
شخصی با استقامت رسید طاعت را چنان دوست
دارد که فوت شدن آن ازو ممکن نیست و گناه را
چنان دشمن میدارد که صادر شدن آن ازو ممکن نه
و گفته اند که ادنای حد استقامت آنست که تا هفت
سال ازو گناهی صادر نشود الاستقامة فوق الکرامة

یعنی در کرامت احتمال مکر و استدراج است بخلاف
استقامت خدای تعالی میدهد زاهد را آنچه میخواهد و عارف را
کم از انچه میخواهد حرف البا فصل فی بذل الروح لله تعالی
پروانه را گفتند که خود در آتش افکندن شیوهٔ زنانست
که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه فرمانست ایها الناس
لا تنافقوا لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بدانکه
هیچ چیز آدمی را دوستتر از جان وی نیست واین
قاعدهٔ کلی است که تا شخص از جان خود نگذرد بمقصود
نرسد ای گدا از ان گمان که بر دی نمیری نرسی
اما چون از خود بمیری برسی مراد از گمان افنای
ذاتست فصل فی بر الوالدین شخصی مادری داشت وقصد حج

9

حج کرد در راه ویرا دید سخنی وگفت من پنجاه حج کرده ام
سر و پا برهنه بلا زاد و راحله ترا می بخشم تو آن
شادی مادر که باز گشته ترا می بینند بمن بخش مسئله
اگر والدین کسی کافر باشند و اورا گویند که برای ما
مردار بپز باید که بپزد اما خود نخورد سهیل بن عبد الله
میفرماید که اگر مرد یرا همه شب ورد او پانصد رکعت
نماز باشد و همه قرآن ختم میکند و هر روز روزه میدارد
و مادر او مغ باشد یا ترسا و بگوید که پای من بمال اگر
نمالد عاق گردد و ترا اینه بدوزخ رود قال الله
تبارک و تعالی ووصینا الانسان بوالدیه حسنا
حضرت عزت والدین مطلق ذکر کرده و هیچ با یمان مقید

ومخصوص نکردانید این آیه در حق کسی منزل شده است
که مادر و پدر او کافر بودند ایضا قوله تعالی
ان اشکرلی ولوالدیک اگرچه مادر و پدر او کبر باشند
بدانکه گفته اند هر که طالب وصول بحق تعالی باشد
وبر ذمهٔ وی حقی از حقوق شرعیه والدین و زوجه و اولاد
و مردمان باشد او را آن حق نگذارد که قدمی در
سلوک الی الله پیش نهد و او را فتح الباب نشود
تا آنکه حق او را ادا نکند فصل فی البخل و ذمه زر را از معدن
بکان کندن بیرون آید و از دست بخیل بجان کندن
مردم چهار قسم اند لئیم که نه خورد و نه بدیگری دهد
و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود خورد و بدیگری

و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد
کریم بسوی محبت مستعجل بود و بجانب عداوت متانی
چون کوزهٔ طلا و نقره که زود ساخته شود و دیر شکند
و اگر شکسته شود زود اصلاح پذیرد و لئیم بجانب عداوت
مستعجل بود و بسوی محبت متانی چون ظروف سفال که
دیر ساخته شود و زود شکسته گردد و اصلاح نپذیرد
و در حدیث وارد شده است که سایل هدیه حق تعالیست
جانب مسئول و ویرا ازرقیبت معلوم پس اگر چنین
هدیهٔ عظیم القدر را قبول نمیکنی باری بزجر و تندی رد
مکن و چون از معروف محروم گردی از قول معروف شادش کن
حرف التاء فصل فی التربیة ای بی همه از کمال بی نیازی

وای باهمه از غایت بنده نوازی عجب حالی است

که هیچ چیز با سایه نزدیکتر از نور نیست وهیچ چیز از نور

چون سایه دور نیست این کلام ردّ است بر مذهب

اتحادیه یعنی سایه که جوهر ظلمانی است وآفتاب که

جوهر نورانیست ودرمیان ایشان ظاهر اکمال

قرب واتصال است وازروی باطن تفاوت وفرق

بعید است ای همه عالم در تو گم وتو دریک سر موی

پیدا بنده بجهد ولی شود اما آنکه پیاده را فرزین

توان کرد ولی شاه نی عاقلا هرچه شوی از بنده بودن

گزیر نیست مالک الملک را حاجت بحاجب ووزیر ونسبت

نیست تجلی افعال شال لعبت باز است بذوق وکمال دربند

و دو کانکی بعد است فصل فی التوبة اگر میدانی که میداند
پشیمان شو و اگر میدانی که نمیداند مسلمان شو اگر در آمدئ
در باز است و اگر نیایی خدای بی نیاز است بنده
هرچند ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام
نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که
از فضل الهی نا امید نگردد و در وقت رسوخ مهمات و
وقوع ملتمسات پناه بآنحضرت برد و مطالب و مآرب
خود را استدعا نماید حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است
و اکرم الاکرمین آن بود که وقتی که گناه کسی را عفو کرده باشد
پس هرگز بآن گناه کسی دیگر را عذاب نکند که این آن گناه است
که از فلان بنده عفو کرده ام چون ترا از حوادث دنیا محنتی

ومشقتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هرکه بنیاد
دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید
ترقی بدرجات شرف بزحمت بسیار دست دهد
و تنزل از مرتبهٔ عزت باندک سعی واقع شود چنانکه
سنگ گرانرا بمشقت فراوان از زمین بر دوش توان
کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت
عذر در شریعت بسر زبانست و در طریقت بدل و
جان کودکی در بازی جوانی در مستی پیری در سستی
خدارا کی پرستی چون پاکان را استغفار باید کرد
ناپاکان را اچکار باید کرد الهی چون یوسف علیه السلام
محتاج برهانست مارا چه جای امانست طهارت
کری که

کن که اقامت نزدیکست توبه کن که قیامت قریبست

بنگر که چه آب کرده در سبو حاسبوا انفسکم قبل ان

تحاسبوا قحبهٔ پیر از نابکاری چکند که توبه بکند

و شحنهٔ معزول از مردم آزاری مرید صادق آنست که

بیست سال فرشتهٔ شمال او بیکار باشد معنی نه آنست که

از وی معصیت صادر نشود بلکه صادر شود ولیکن تا آخر

وقت خواب تاخیر میکند تا این شخص توبه کند پس از آن

مریدی که ویرا احتلام بحرام افتد بر توبهٔ وی اعتماد

نباید کرد **فصل فی التوکل و ترک الطمع** پیوسته رنج مردم

از سه چیز است خواستن از وقت بیش و از قسمت بیش

و از آن دیگران از آن خویش الهی از بوده نالم یا از نابوده

از بوده محالست و از نابوده بیهوده دو چیز محال

عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از

اجل معلوم آنچه نصیب منست نمیدانم که در دست کیست

و آنچه در دست منست نمیدانم که نصیب کیست

توانگران بسیم و زر نازند و درویشان بانچه قسمتها

سازند ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب

اجل مرو که جان نبری بنا نهاده دست نرسد

بنهاده هر جا که هست برسد صیاد در دجله بی روزی

ماهی نگیرد و ماهی در خشکی بی اجل نمیرد فرد

مسکین حریص در همه عالم همی رود

او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکایت حاتم اصم رضی الله عنه زن خود را گفت

من بغزا میروم چه مقدار نفقه ترا بگذارم گفت چندانکه مرا

زندگانی خواهی نهاد حاتم گفت زندگانی بدست من

نیست زن گفت پس امر رزق هم بدست تو نیست

چون حاتم مسافر شد پیره زنی زن حاتم را پرسید که

حاتم چه مقدار روزی برای تو گذاشته است گفت

حاتم روزی خواره بود روزی ده اینجاست مثال از برای

حصول توکل بدانکه اگر شخصی بستانی و مزرعی بخرد و خانهای

خوب بنا کند کسی دیگر را پرسد برای که این استعداد کرده

گوید شاید مرا فرزندی روزی شود این همه نعمت برای

وی مهیا کند بعد از انکه فرزندش در وجود آید آن فرزند را

هرگز گرسنه میدارد و چیزی خوردن نمیدهد پس خدای

تعالی در ازل رزق بندگان مهیا کرده است و در

عالم انواع ماکولات و لذات آفریده پس بعد از انکه

در وجود آیند هرگز از ایشان باز ندارد و آنچه مقدر

کرده است خواهند یا نخواهند بدیشان برساند

تمثیل دیگر از آن کسی که نظر وی بر اسبابست همچون

حیوانی باشد که علف مالک بخورد و سایس که

خدمت این میکند از مالک مشاهد میگیرد هر گاه

مالک آن حیوان بر و بگذرد هیچ التفاتی نکند

و مالک را نشناسد و هر گاه باشد که لگد هم زند

و دندان بگزد و هر گاه سایس را بیند آواز کند و دم

و دست و پای زند و تذلل پیش وی بکند پس
کسی که از منعم حقیقی که حق تعالی است غافل است
نظر بر اسباب و وسایط دارد همچون آن حیوانست
بلکه ازان بدتر زیرا که حیوان را مطالبه از شکر نعمت
و حق مولای او نیست و نخواهد بود اما آدمی را مطالبه
هست مثال دیگر اگر پادشاهی باشد و او را
بوستانی بود که از هر قسم درختها و میوها دران باشد
یک روز برای تفرج دران بستان بیاید یک میوه
ازان میوها ویرا خوش آید امر کند که این درخت را
نزدیک تخت من بکارید تا او را من خود پرورش
کنم هرگز کسی را گمان نشود که این درخت میوه خشک شود

وکسی ویرا آب ندهد پس عالم بستان خداست
عزّ و جلّ و از سر جنس مخلوقات در وبیست و آدمی
شریفترین جنسی از اجناس مخلوقاتست و خدای
تعالی ویرا دوست گرفته است بجدی که سر روز
سیصد و شصت بار نظر رحمت بروی میکند پس
چگونه بر حق تعالی گمان کرده شود که از پرورش
آدمی غافل گردد، حق او تعالی را نگهدار
تا حق ترا در حفظ و حمایت خود نگهدارد، و در زمان
سهولت و آسانی خود را آشنای او کن، تا
در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد
و چون ترا حاجت افتد روی نیاز بدرگاه او

او مکن و استعانت جز از وی مخواه و یقین دان که
اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی که مقدر نباشد
بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که مضرتی که
قضا بران سبقت نگرفته باشد بتو لاحق کردانند
در وسع ایشان نباید فصل فی التصوف و ترک التسلیم
الاختیار آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق
کند تا بمقصود برسی فصل فی التصوف مشایخ گفته اند که
تصوف ترک رسم و عادتست فرد در تصوف
رسم جستن خنده کردن بر خود است در تیمم مسح
کردن خاک کردن بر سر است بدانکه تقید بر سوم
و عادات را امثالها بسیار است یکی آنکه تشخصی از

اهل رسوم را ازار و پیراهن باشد و دستار نباشد

هرگز بی دستار از خانه بیرون نتوانند آمد بخلاف

کسی که ترک رسوم کرده باشد، تصوف آنست که

آنچه در سر داری نهی، و آنچه در کف داری بدهی،

و از آنچه متوجه تو گردد نجهی، چنانچه مولانا جامی گفته است بیت

رباعی خواهی که بصوفی گری برهی ؛؛ باید که هوا و

هوس از خود نهی ؛؛ آن چیز که داری بکف از کف بدهی

صد زخم بلا خوری و از جا نجهی ؛؛ صوفی آنست که

پنبه را از گوش کشد، نه آنکه پارهٔ ابریشم در آغوش

کشد، صوفی زمینی است که هر نیک و بد قدم بروی نهند،

و ابریست که همه کس را سایه کند، و بارانیست که همه

همه چیز را آب دهد تصوف تخم اقبالست که در برآید

نه آنکه ازاد بار کرد و سر در برآید عزیز من نه آنکه مالک

دینار بود مالک دینار بود یا هر که سری یافت سری

شد یا هر که معروف گشت معروف گشت مرتبه سهل

بدشواری توان یافت عزیز مصر بعد از خواری توان گشت

نسبت مجاز بحقیقت همان مقدار است که یک مشتری

در بازار است و یکی بر فلک دوار هر کجا مهره بر دست

بند و سوار نگردد اگر کودکی پای بر نی نهد سوار نباشد

فصل فی تفاوت مراتب السالکین و مراتب الناس

آه آه از تفاوت راه دو پاره آهن از یک جایگاه

یکی نعل ستور دیگر آئینه شاه تا پیری کردن معلیست

از غیب خبر دادن منجمی است مقام هرکس باز نمودن
متقوتیست خلق بخق سپردن غمازیست راه ملامت
رفتن با ضعیفان بدخواهیست اسرار معرفت فاش
کردن دیوانگی است نعره زدن دلتنگی است
اخلاص جستن خلاص جوئیست صبر کردن با حق مبارزیست
خاموش بودن جاسوسیست کرامت فروختن
سبکیست کرامت خریدن خریست گریه کردن
سقائیست خود را از بان شکستن رعنائیست
آخر این مقام نیستی است آن از آن عبد الله
انصاریست سخن عشق گفتن دیگر است و سخن
عشق دانستن دیگر هرکه عشق سخن داشت برآمد

براْمد و آنکه سخن عشق دانست ازمن برآمد موافق انکه
تخم اندازد وازفساد نترسد ومنافق آنکه بی زرع و
سعی از حصاد پرسد موافق از نیک و بد
خلق آسوده است واز خطر راه پرسان ومنافق
ازمکرالله ایمن است واز خلق ترسان مردم سه
گروهند اولیا که باطن ایشان بهتراست ازظاهر
ایشان وعلما که ظاهر و باطن ایشان برابراست
وجهال که ظاهر ایشان بهتراست ازباطن ایشان
اگر مریدی ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق
بی زراست واگر سالکی معرفت حاصل کن که رونده
بی معرفت مرغ بی پراست واگر عالمی بعلم گوش

که عالم بی عمل درخت بی براست

باکسی مستیز تا از کینه برهی

خواجگی از سر بنه تا بر سر نخوری خود را جائی منه

تا جائی برسی تواضع آنست که خود را کمتر از سگ

گرگین شناسی روزی شیخ ابو یزید بسطامی

قدس الله سره العزیز در کوچه میگذشت سگی را

دید دامن از و برچید سگ بسخن در آمد و گفت اگر

دامن تو بر من خوردی باب پاک شدی اما این دامن

که از من برچیدی بکدام آب پاک خواهد شد

فرد در تنت حلوا نجس شد تا شناسی خویش را

ورنه در تن کاو را خاشاک مشک و عنبر است فصل

فصل فی التجرید بی یار شو تا یار یابی تجرید آنست که
دل خود را پاک کنی از غفلت و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو حرف الحا، فصل فی الحلال و فضله
اصل همه نیکیها لقمهٔ حلالست پس هرچه خواهی بخور
که مثل آن خواهی کرد، معده محل طعامست آنچه بوی
فرستی اگر حلال بود قوت طاعت شود و اگر
شبهه بود راه حق را بپوشد، و اگر حرام بود معصیت
زاید بدانکه لقمه تخم اعمال و اقوالست، پس اگر کسی از حلال
ضروری خورد خواهی و نخواهی از و طاعت آید،
و اگر حلال فضول خورد از و اعمال فضول آید، و اگر حرام
خورد هر اینه از و معاصی و کبایر آید و چون از آن

مصر باشد بکفر کشد نعوذ بالله منها و اگر شبهه خورد
از صغایر صادر شود یعنی مکروهات و چون این مصر باشد
بحرام کشد نسأل الله العافیة ترک گناه کبیر اگر نعمت
حلال میخواهی بنا کار بر تصفیهٔ باطن است و بناء
تصفیه بر لقمهٔ حلال و چون در زمانه لقمهٔ حلال کمست
لاجرم باطن صاف نمانده بدانکه در حلال خوردن
خاصیتی است که عبادت ناکرده را کرده میکند
و حرام را صفتی است که عبادت کرده را ناکرده
میکند یعنی اگر کسی در روز بکسبی حلال مشغول گشت
و مانده شد و وظیفه و عبادت که در شب داشت
فوت شد ظاهر آنست که ویرا ثواب این عبادت دهند

بدهند پس عبادت ناکردۀ او کرده شد و اگر کسی حرامی
یا شبهه خورد اغلب آنست که توفیق بر عبادت نیابد
و اگر نادراً توفیق یابد بسبب عجبی و ریائی که در طاعت او
باشد ثواب آن عبادت نیابد پس عبادت او کرده
ناکرده شد بدانکه وجوه حلال چند چیز است شکار
بر و بحر و گیاه و میوه های درختان غیر مملوک و آب
حوضی و جوئی که بی عمل مردم جاری شود و تجارتی که
بامانت و دیانت کرده شود و حرفتی با نصیحت و نیک
خواهی و میراثی که اصل وی حلال باشد و هدیه که در مال
وی شبهه نباشد و مال غنیمت و خمس که بعدل قسمت
کرده باشند و پس خوردهای مردم که در مزابل اندازند

واین بنسبت بعضی مشکلتر است وشاید که این از همه انفع

باشد **فصل فی حفظ الاسرار** راز خود با کسی مگوی تا کنج اسرار

گردی هذا آنکه سر مرید را اگر واردی از واردات روی دهد

باید که بغیر شیخ خود بکسی دیگر نگوید و چون بکسی دیگر بگوید

سدّ باب وارد شود چنانکه گفته اند صدور الاحرار

قبور الاسرار **فصل فی حسن الظن** هر که بغرهٔ زرّاقی که

بزرق زند انکار کند هرگز آنرا الصدق بر نیاید نخستین

برکت که در آمدن در تصوف باشد آنست که اگر

مریدی از نفس خود یا از مشایخ خود چیزی گوید از احوال و

مقامات آنرا راست پنداری **فصل فی الحرص و ذمّه**

آنرا که نظر بر شکم است و کلوا با ایشان چه گوئی ذرهم یاکلوا

ده آدمی بر سفره بخورند و ده سگ بر مرداری بسر نبرند
و ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی
نگنجند یعنی حریص با جهانی گرسنه است و قانع
بنانی سیر فصل فی الحسد و ذمه حسود از نعمت حق بخیلست
و مردم بیگناه را دشمن بی هنران هنرمند را نتوانند
دید چنانچه سگان بازاری سگان شکاری را یعنی سفله چون
بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد سگ گزنده
دامن آشنای خود نگیرد و شتر مست قصد متعهدان
و علف خویش نکند و لئیم حاسد هر چند که در حق
وی نیکی کرده باشی اگر دست یابد هر بدی که تواند بسازد
حرف الخا فصل فی الخلق الحسن نیکی به نیکی خرخارست

وبدی ببدی سکساریست، نیکی ببدی مذهب عبدالله
انصاریست، نه هرکه بصورت نیکوست سیرت
زیبا دروست، کار اندرون دارد نه پوست فرد
خلق اگر نبود نه جسم ونفس ذات مردست
بوی اگر نبود نه خون و پوست مشک ازو است
مذهب صوفیان آنست که مرد آزاد را بنده کند
بلطف واحسان، نه آنکه بنده بده درم خریده آزاد
کنند مردی آنست که هرکه با تو بدی کند بجای او
نیکی کنی، و هرکه از تو قطع کند با و پیوندی، و هرکه خط با
ناامیدی در تو کشد در دایرهٔ احسانش درآری
هرکه ترش روی وتلخ گوی و زشت خوی باشد همه کس اورا

اورا دشمن گیرند• وهرکه دروغ نگوید• وخلاف وعده نکند

ومردم را نیازارد• همه کس اورا دوست دارند•

مردم خوشخوی همیشه خوشحال باشند چه درخواب و

چه در بیداری• زیراکه هرچه در گفتار آید و در کردار آید•

در خواب همان خیال زاید• مرد باید که هر صباح در آئینه

نظر کند اگر صورت خود را نیک بیند• سیرت را نیز نیک گرداند

تا درمیان صورت و سیرت مشابهت نگاه داشته باشد

و اگر بد بیند سیرت را بد نکند• تا دو بدی در روی جمع

نشود• زشت روی را از افعال و اقوال قبیحه اجتناب

فرض عین• تا حامل قبایح نگردد• و خوب روی را

ذیل اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن عین فرض•

تا جامع محاسن باشند؛ آلایش ظاهر زینت باطن را زیان
نتواند آورد؛ چون حشایش دوائی که صور مطبوع
و روایح مروح ندارند؛ و بجهت فواید و منافع مرغوب
و مطلوبند؛ و آرایش ظاهر ذات باطن را اصلاح
نتواند کرد؛ چون ریاحین سمی که بسبب قبح ضرر
با همه حسن و لطافت مهجور و مردودند؛ از خساست
جمال ظاهر است که صورتگران بامتزاج الوان
ترکیب امثال آن کنند؛ و از نفاست کمال باطن است
که از تصویر بر مانند آن عاجز آیند فصل فی الخوف
و الرجا، گاه لطفش از سیب و انار باغی را صباغی
کند؛ و گاه قهرش از آسیب نار راغی را دباغت دهد

فرد پشه را لطفت آرد از نم رود ٭ تا خورد مغز

از سرِ نمرود ٭ هرکه از خدا ترسد همه خلق از و ترسند

و هرکه از خدا نترسد از همه کس ترسد فصل فی خدمة

المشایخ والاخوان والمریض وغیرهم کار دیگران

برا اگر بر کاری درماند کانرا دریاب تا درمانی

افتاد کانرا دریاب تا دستگیر یابی خدمتی که موجب

قبول دلیست بر ذکر و مراقبه تقدمست خوش خلقی

با مردم و خدمت مشایخ نزدیکترین راههاست

نقل است از درویشی که خدمت مریضی بدخلق میکرد

آن مریض در هر کاری آن خادم را دشنام میداد

که ای ملعون چنین بکن و چنین مکن شخصی پرسید با آن

دشنام خود را چون می یابی گفت چنان می یابم که
میگوید ای مرحوم چنین بکن و چنین مکن و این صفت
بدان حاصل شود که خود را کمتر از سگ و کرکین بپندارد
پیرانرا دستگیر و معاون باش که هر که عصای
پیر بی عافیت کشد عصای پیر بعاقبت کشد هر که
موی سفید را دست گیرد موی سفید را بدست گیرد

حرف الدال فصل فی دوام الحضور والمراقبة

تجلی حق ناگاه آید لیکن بر دل آگاه آید فرد رو بر در
دل بنشین کان دلبر خرگاهی وقت سحری آید
یا نیم شبی باشد الهی من بجور وقصور کی نازم
اگر با تو نفسی پردازم ازان هزاران بهشت سازم

بردرباش تابگشایند، پس انفاس وارا اگر پیدا آری

وقتی شیخ احمد قدس سره یکی از مریدانرا دید که مراقبه

کرده بود کفش برگرفت و چند کفش محکم نواخت مرید

گفت مراقبه کرده ام چرا رنجش مینمائید شیخ فرمود

مراقبه کسی را روا بود که یکهفته طعام و آب نخورده باشد

و چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که انکس برای

من طعام و آب آورده باشد فصل فی الدعا و آداب

الهی دعا بدرگاه تو لجاجست، تو میدانی که بنده بچه

محتاجست، الهی آفریدی رایگان، روزی دادی

رایگان، هم بیامرز رایگان، تو خدائی نه بازرگان،

رباعی من بنده عاصیم رضای تو کجاست

تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ❀ ما را تو بهشت

اگر بطاعت بدهی ❀ آن بیع بود لطف و عطای

تو کجاست ❀ الهی در دنیا معصیت میکردیم دوستت

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اندوهگین می شد

و دشمنت ابلیس شاد و چون فردا عدل کنی باز دوست

اندوهگین شود و دشمن شاد الهی دو شادی بدشمن

مده و دو اندوه بر دل دوست منه الهی عیب و هنر

از من مجوی که آب کرم باز ایستد ز جوی الهی ما را

گندم مده نان ده زر مده نظر ده یعنی چیزی که

کثیر المؤنة و قلیل المنفعة باشد آن مده احتمالست که

شق اول عبارتست از سالک غیر مجذوب که عمل وی

تعب بسیار دارد و مراد از نان ده مجذوب
سالک است که در عمل وی تعب اندکست قوله
ز زمده نظر ده اشارتست بزهد و فقر و گرسنگی که
موجب مشاهده است چنانچه گفته اند تجوع ترانی
تجرد تصل یعنی گرسنه باش تا مرا بینی از همه علایق
بیرون آی تا بمن برسی الهی همه خواهند که در تو
نگرند و من خواهم که در من نگری عامه برانند که تا دعا
نبود اجابت نباشد و خاص برانند که تا اجابت
نباشد دعا نبود اگر کسی نیمشب سوره یس بخواند
و دعا کند قبول افتد زیرا که سه دل جمع شده است
دل شب و دل قرآن و دل مومن شیخ یحیی رازی

گفت خداوند در جمله مال و ملک جز کلیمی کهنه نیست

با اینهمه اگر کسی خواهد اگرچه محتاجم از و باز ندارم ترا

چندین هزار رحمتست و بذرّه محتاج نه و چندین درمانده

رحمت از ایشان دریغ داشتن چون بود حرف الذال

فصل فی الذکر و آدابه الذکر هو التخلیص من الغفله و النسیان

بدوام حضور القلب مع الحق و قیل تردید اسم المذکور

بالقلب و اللسان یاد دوست چندان کن که خود را

فراموش کنی بی یاد خدا همه محنت است تا یاد داری ذکر

در نهایت برای رفع درجاتست ذکر جهر [illegible]

هست که ذکر خفی را نیست آخر نفس وقت مرگ

ذکر جهر محمود است پس صوفی را سر نفسی نفس اجرا ثابت بدانکه

بدانکه شیطان ذاکر را در صورت قبیحه و مهیبه و حیوانات
مخوفه ظاهر میشود بحدی که بر گردن ذاکر می نشیند باید که
ذاکر از ذکر باز نماند. اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود
بشریت منفی گردد. و در زمان اثبات اثر تصرفات
جذبات الوهیت مطالعه افتد. ذکر بر انواعست ذکر
زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی و ذکر اخفی
حقیقت ذکر بیرون آمدنست از میدان غفلت بسوی
فضای مشاهده. مشاهده در تجلی ذات بود. و مکاشفه
در تجلی صفات. و محاضره در تجلی افعال. شغل مبتدی
ذکر است. و شغل متوسط تلاوت قرآن. و شغل منتهی نماز
اتفاق مشایخ است که مرید بعد از مدت چهل سال بحقیقت

ذکر برسد گفتم حقیقت ذکر فنای فی الله و بقای بالله است

ای مردک سعی کن که بمرتبهٔ مردی برسی ایا هیچ دانی

که مردک کیست و مرد کدامست مردک آن مبارز است

که بمحاربهٔ نفس و شیطان که عدو الله اند مشغول گشت

و مرد آن غازی که به تیغ لا سر اغیار برداشت و از سر

محاربه بنشست **حرف الراء فصل فی رحمة الله علی عباده**

بعلم قطره می شمارد و بحلم دریا دریا میگذارد پادشاهی

گریخته بودیم تو خواندی ترسان بودیم برخوان لا تقنطوا

نشاندی الهی ما را باین و آنم مگذار کرم داغ تست

اگرچه من باغیم اما کرم در باغ تست ای مدعی یکمشت

خاک و بادی ترا نسبت همین بس که با عبادی **فصل فی**

فی الریاضة و آدابه معدن زر کانست و معدن

حق جان، زر می طلبی کان کن، حق می طلبی جان کن،

سر ظهور عالم معلوم نشود مگر بریاضات کثیره، و تنقیه

و تصفیهٔ دماغ از امراض وی لازمست اگر دماغ خلل یابد

مودی سوی جنون و کفر شود، شقیق بلخی رحمه الله گوید روغن

بکار دارید تا عقل با آن زیاد شود که هر گز خدا را هیچ ناقص

عقل در نیافته است، در مخالفت کردن نفس برکتی

عظیم است، عزیزی گفته که من روزی در نهادن

یک کام با نفس موافقت کردم سالها تدارک آن

مرا ممکن نشد، هر چیز تا زنده بود پاک باشد و چون

بمیرد پلید گردد الا نفس که تا زنده باشد پلید بود و چون

بمیرد پاک گردد حق سبحانه میفرماید که واعرض عن

الجاهلین نفس جاهلترین جاهلانست سزاوار تر است

با نکه از وی اعراض کنی مثال تاخیر مجاهده در پاک کردن

دل آنست که چون کسی را بفرمایند که این درخت را

برکن در خود قوت نه بیند گوید صبر کنم تا قوت گیرم

هر چند دیر ماند درخت قویتر شود و وی پیر و ضعیفتر

گردد حرف الزا فصل فی الزهد والفقر شیخ ابویزید را

پرسیدند که آخرت بچه یافتی گفت بهیچ گفتند چگونه

گفت دنیا هیچست هیچ را ترک کردم آخرت را یافتیم

ای همه را بهیچ فروخته وهیچ را بهمه خریده دنیا

همه بشغل وی نیرزد نظم دنیی انقدر ندارد که بر و

20

بروزشک بری ⁘ بر وجود و عدم او غم بیهوده
خوری آخر تهی دست تشویش نانی خورد ⁘
جهانبان بقدر جهانی خورد ⁘ دنیا را اگر دشمن
میداری بخور تا نماند ⁘ و اگر دوست میداری
بده تا بماند ⁘ هر که مس را زر کند کوکرد سرخش باید
طلب کرد ⁘ و آنکه خاک را زر کند کوکرد سرخ و زرد
نکرد ⁘ ترا گفته اند قدم بر دنیا و آخرت نه ⁘ نگفته اند که
بار هر دو بر خرت نه ⁘ درویش باید که گرفتاران
دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت
باشد ⁘ و ایشان را دعای خیر کند تا ایشان را حق سبحانه
و تعالی خلاصی دهد از آنچه در آنند ⁘ عجب از کسی که

خانه بنا کند و با نواع تکلف بیاراید و بحسرت بگذارد
وعجبتر از کسی که بجایش نشیند و غفلت ورزد و از
تقلب احوال که بدیدهٔ خود مشاهده کرده عبرت نگیرد
مالی که داری صرف خود کن و ازان نفع بردار
که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر جمع کردن
مال مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد
همه تعظیمش کنند و چون از دست وی برود پیرامنش
نگردند اگر درویشی و توانگری قصد عالم عشق کنند
و از روی تمثیل در دست توانگر چراغ افروخته باشد
و در دست درویش هیزم نسوخته نسیمی که
ازان عالم وزد چراغ افروختهٔ توانگر فرو نشاند و هیزم

وبنیرم نمیسوخته درویش براو وزد شدت نیکان
روی در فرح دارد و دولت بدان سر در نشیب
سوی دنیا میر ببین تا کو زنگردی صوفی در بازار
میرفت نظر وی بر کمربند زرین افتاد که در دکانی
آویخته بودند صوفی لحظه بر وی تیز نظر کرد آن کمربند
در کمر خود دید و این حال چون بر صاحب دکان پوشیده
بود صوفی را بتهمت دزدی گرفته پیش حاکم بردند
حاکم به بریدن دست اشارت فرمود عارفی از این
واقعه وقوف داشت حاکم را خبر کرد و ویرا خلاص
داد گفت اگر این تنبیه و تهدید و تادیب ویرا
از جانب حق تعالی نمی بود کور دل میشد اگر دست

از دنیا باز نداری باید که روی دل از دوستی دنیا باز داری
که حق سبحانه از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که
از دل تو ترک دوستی دنیا اگر تمام دنیا را لقمه سازی
و در دهان درویش اندازی اسراف نباشد
بلکه اسراف آن باشد که نه برضای حق صرف
کنی اگر تمام دنیا یک کس را بود زیانش نبود اما اگر
حرص یکدانه خرما بود زیانش کند نظم ناکس و کس
هر که حرص مال دارد دور خبیث است عود و سرگین هر چه
در آتش فقد خاکستر است بهر این مردار چندین
کاه زاری گاه زور چون غلیواژی که شش شش مه
ماده و شش شش مه نر است دنیا در دل مریدان

تلختر از زهر است و چون معرفت بدل ایشان رسید
آن زهر شیرین تر از عسل گردد یعنی مبتدی را اما بترست
دنیا زهر قاتلست و منتهی را ممد در مقامات و ترقی
درجات زیرا که وی تصرف حق در دنیا تصرف
میکند پس او را شیرین تر از عسل باشد جان در
حمایت یکدمست و دنیا وجودی میان دو عدم
توانگر فاسق کلوخ زراندودست و درویش صالح
شاهد خاک آلود این دلق موسی است مرقع و آن ریش
فرعونست مرصع غم عقبی تا نجوئی نیابی و غم دنیا تا رها
از و نتابی نیابی و گفته اند آخرت نزدیکتر است
از دنیا زیرا که برای طلب دنیا سفری دراز و تعب بدن

واتفاق مال می باید کرد و با اینهمه حاصل شود یا نشود
و طالب آخرت را با اینهمه حاجت نیست همین که
عزم ترک معاصی کرد آخرت را یابد هر کجا که باشد
حق تعالی جامها باغنیا داد و فرجامها بدرویشان
و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان
زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت راضی باشی
و سخن جز بمقدار عمل خویش نگوئی زهد نه بعدم تجمل و مالست
بلکه فراغ دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا دوست را
با کمال فاقه زاهد نگویند و سلیمان را با همه دستگاه
زاهد خوانند درویشی آنست که بچیز کس طمع نکنی
و چون بتو آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی اگر

اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شد ایمن مباش
که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای محنت
و بینوائی بر تو مفتوح شد دلخوش دار که در طریق اولیا
قدم نهادی راحت دنیا چون روشنائی برق
بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید
نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه
باید خورد مثل انسان در دنیا چون سواریست که
در تاب گرمای تابستان در سایه درختی نزول کند
و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد
عجب از کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست
دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق تعالی

ضامن رزق بنده شده است اعتماد بر کسب و کار
میکنند و میگویند از مرگ چاره نیست ایمن میزیند
اگر کسی وصیت کرده باشد که دختر آنکس بعد از
مردن بعاقلی بدهند قاضی چگونه بداند که عاقل
کیست گفته اند بزاهدی بدهند یعنی کسی که تارک
دنیا باشد تا وصیت او بجا آورده باشد پس ازین
معامله معلوم شد که هرکه دعوی علم و فهم و عقل کند و او را
حب دنیا بر حب آخرت باشد از حماقت و بی عقلی
و نادانی خالی نیست حرف السین فصل فی ستر العیوب
بس را عیب مگیر تا بعیب مبتلا نگردی در عیب خود
فرو شو اگر در کاری خدای تعالی می بیند و می پوشد بهما

همسایه نمی پسندد و میخرو شد حرف الشین فصل فی ما
تعلق بالشیخ و المرید و السیر و السلوک قال ابن الجلال
رحمه الله من عامل الحق بالحقیقة و الحق بالحقیقة فهو زندیق
و من عامل الحق بالشریعة و الخلق بالشریعة فهو سنّی
و من عامل الحق بالحقیقة و الخلق بالشریعة فهو صوفی بدانکه
این کلام بمثالی واضح شود مثال زندیق آنست مثلا
زید عمرو را ایذا کرد پس عمرو نظر بر حقیقت کرده
آن ایذا را فضل الله دانست و زید را هیچ نگفت پس
عمرو معامله با خدای تعالی بحقیقت کرد و این محمود است
بعد ازان همین زید بکر را ایذا کرد و عمرو را قدرت این
بود که این ایذا را از بکر دور کند و اعانت وی نماید

پس اینجا هم نظر بر حقیقت کرد و اعانت وی نمود انسیت

یعنی معامله کردن با خلق بحقیقت و این مذموم است و زندقه

زیرا که موجب ابطال حکمت آلهی و احکام شرعست و امثال

سنی قصهٔ مشهور است چنانچه در حدیث وارد است که

سه کس در بیابانی از ترس باران بغاری پناه گرفتند

و از سبب باران سنگی در غار بسته کرد و آن سه کس

عاجز شدند آخر گفتند هریکی از ما عملی که خالص برای خدای

تعالی کرده باشد آنرا شفیع آرد و از خدا تعالی نجات

طلبد هرکس عمل خود را شفیع آوردند آن سنگ از در

غار دور شد و این قصه دراز است در محل خود

گفته شده است پس بمعاوضهٔ عمل خود از خدای تعالی

تعالی نجات طلبیدند و نگفتند که خداوند ا بمحض فضل خود

ما را نجات دهد معامله با خدای تعالی با شریعت این معنی دارد

و مثال معامله با خلق بشریعت معلوم است گفتن احتیاج نیست

و مثال صوفی نیز در حدیث وارد است که شخصی از کسی

هزار دینار قرض طلبید او گفت گواه و ضامن بیار

این گفت که خدای ضامن و گواه است آن شخص این را

قرض داد چون مدت ادای قرض رسید هوای موسم

جهازات نبود و آن در این بندر دیگر مقیم بود بعده این مستقرض

چوبی کاوید هزار دینار با مکتوبی مشتمل بر قصه در وی نهاد

و سرش مسدود کرد بنوعی که آب را در وی دخل نبود و آن

چوب را در دریا انداخت و گفت چون خدای تعالی ضامنست

حق را بحق دار خواهد رسانید القصه چوب به بندر
مقرض رسید و مقرض وقت نماز فجر در مغسل برای وضو کناره
دریا آمده بود دید که چوبیست برداشت و بشگافت دید که در آن
هزار دینار است و مکتوب را باز کرد و بر مضمون آن
اطلاع یافت در خاطر مستقرض آمد که شاید دین وی
بوی نرسیده باشد هزار دینار دیگر بگرفت و وقت
موسم بشهر مقرض آمد برای ادای حق شریعت اینست
یعنی معامله با خدای بحقیقت و با خلق بشریعت
شریعت را استاد باید طریقت را پیر مرغ را دانه
طفل را شیر درویشی خانگی است پخته و آبکی بر آن
ریخته نه کف پا را از و دردی نه پشت پا را ازو گردی میرسد

مریدان پیر را در حالت حیات شناسند تا از وبرخورند
ومنکران پس از وفات تا از وحسرت برند تحذیر واعظ
بقوت اقوال بود وتحذیر عارف بصحت اعمال تاثر
عمل مرضی به از هزار قول بی کردار چوب کژ بهمباشر فعل
راست توان کرد نه بگفتار چون خواهی که مردم را نصیحت
کنی اول نفس خود را نصیحت کن که اگر در قید تسلیم آید
در نصیحت دیگران شروع نمای والا از خدای تعالی شرم دار
وگفته اند زبان حال موثرتر است از زبان قال

پیر را از نامرادی رگ چو پید اشد ز پوست
بهر تعلیم مریدان استی راسطر است
هر که از خاک وآب دست ندارد اقتدا بد ومکن که

آبدست ندارد آن آب و خاک نی که در کتاب طهارتست
این خاک و آب که هستیت ازان عبارتست یعنی شیخ
که از ذات خود نگذشته باشد و فانی نشده لایق
اقتدا نیست و علامت این فنا آنست که شخصی در لذاید
نامشروع برای حظ نفس نیفتد و از جملهٔ مذمومه فانی
شده باشد محراب عشق را امام بازاری نیست اگه
در عقب نیک و بد گذاری نیست بدانکه در شریعت
نماز پس صالح و فاسق رواست اما در طریقت امام
باید که صالح و متقی باشد پیر کامل آنست که متابعت
رسول الله را صلی الله علیه وسلم لازم داشته باشد
و بابیت خود را بتمام نیست گردانیده آئینه شده باشد که

که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ ننماید و مرید
صادق آنکه بتاثیر آتش ارادت و انابت وایه خودرا
سوخته باشد و ببصیرت دل در آئینهٔ پیر جمال مراد
دین صاحب بصیرت کسی است که پیوسته مراقب
احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال باشد و معاشرت
با ابناء روزکار و معامله با حضرت آفرید کار بر وجهی
کند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عقوبت
نگردد گربهٔ زنده به از شیر مرده این کلام کنایتست
از استفادهٔ که از مرشدان زنده حاصل شود اگرچه بمرتبه
کاملان نرسیده باشد شیخی مریدانرا میگفت که پیش
من با گوشت جدید بیائید با گوشت قدید میائید

برای همت آموختن مرید از ایعنی بواقعات قدیم میاید

بواقعات جدید پائید صوفیان در دمی

دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

وآنچه گفته اند صوفیان در دمی سه عید کنند

معنی وی آنست که یاد کردن شیخ در میان وی یاد کرد

خدایست عز و جل شیخ را باید که خود را در نظر مریدان

آراسته و با جمال نماید بعضی این کلام را بر زینت ظاهر

حمل کرده اند و برخی گفته اند مراد آنست که شیخ

افعال و عادات بشریت را با یشان ننماید بمقتضای

آیۀ کریمۀ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

رضیت لکم الاسلام دینا اگر کسی عمل بکتاب و سنت کند

کند او را به پر کمتر حاجت افتد مگر در ترقیات روحانی
نزد اهل تحقیق ترقی بعد الموت واقع است و نزد
بعضی خلافست ولی غلبت همچون نزد یم است و این را
شرف حال است و ولی عشرت چون زیر است و
و این اشرف کمال است و شرف کمال افضل است از
شرف حال و همین فرقست میان ملک متقرب و
انسان کامل در حدیث وارد است المومن الذی یخالط
الناس و یصبر علی اذاهم افضل من المومن الذی لا یخالط
الناس و لا یصبر علی اذاهم اخرج احمد و البخاری و ابن
ماجه و الترمذی فی الادب عن ابن عمر رضی الله عنهما
سیر فی الله مقام جذبه است بقوت جذبه است که در

دیگران تصرف تواند کرد سیر الی الله مقدم است
و آن وقتی منتهی شود که سالک از وطن مالوفات و حظوظ
بشریت بکلی برون آید و سیر فی الله انگاه محقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای صفات و ذات نسبت
وجودی موهوبی حقانی ارزانی دارند و این سیر را
نهایت نیست فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله هر که بازگشت
از راه بازگشت و اصل را بازگشت نیست مراد از واصل
مقام فناست فنا و فنا آنست که سالک چون از
وجود جسمانیت فانی گشت از وجود روحانیت نیز فانی
گردد و مراد از فنا و فنا فنا جهت بشریت است والفنا

و انقهار این جهت است در ظهور سلطان جهة

وتمثیل این معنی آنست هرچه اند رسلطان آتش افتد بقهر وی

صفت وی گیرد چنانچه آهن چون در آتش گرم کرده شود

متصف بصفت آتش گردد پس تصرف آتش در صفت

آهن عین همانست آهن هرگز آتش نگردد اما این تصرف

آتش که در صفت آهن است عین همانست که آتش هرگز

آهن نگردد چندان بروا ین ره که دوئی برخیزد

ور هست دوئی بره وی برخیزد تو او نشوی ولیکن

ار جهد کنی جائی بروسی کز توتوئی برخیزد وسیر بالله

مقام بقا بعد از فناست وسیر عن الله بالله مقام

تنزل است بمبالغ عقول برای دعوت خلق

که فرود آیم ز ایوان بلند   تا شکسته پایگان مانند

کسی مرد تمامست از تمامی   کند با خواجگی کار غلامی

پیش شیخ جنید کسی شبلی را تعریف کرد

شیخ گفت این خوک را تعریف میکنی شبلی ظاهر و باطن

هیچ ازان متاثر نشد و دانست که شیخ مرا تربیت میکند

مقتدا را پرهیزکاری و قوت حلال باید درویشی نه روزه

و نه نماز و نه احیای شب است این جمله اسباب بندگیست

درویشی رنجید نیست اگر این حاصل کنی و اصل گردی کس بود

که بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می پسندد و او خود

نداند که هیچ خبر دارد پیر را یک مرید تمام بود سخن یک

گوش تمام بود روشنی عالم را یک صبح تمام بود بنظر مشایخ

مشایخ کنجشک باز گردد مرشد باید که منصف باشد
یعنی اگر مرید ترقی کند از مقام شیخ او را
خبر کند تا شیخی که افضل بود پیش وی برد یا
خود او را پیش وی برد درویشانی که بکار مشغولند
می باید که بطالی را درمیان ایشان راه نباشد که
یک مرد بیکار صد مرد کاری را از کار باز میدارد
بیان ما یتعلق بالمرید و السیر و السلوک سالک را
از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی بود
تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس
وی بود تا در تنهائی وحشت نکرد و ورعی که
بازدارنده وی بود تا بهر ناشایسته نکرد و یقینی که

مرکب وی بود تا از بیم ایمان باز رهاند سالک باید که
چهار موت بر خود لازم گیرد تا بمرتبهٔ فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر
کردنست بر ایذای مردم و موت احمر که مخالفت نفس است
و موت اخضر که از پوشش نو بکهنه قناعت نمودنست
علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه
صحبت نتواند داشت و اگر بصحبت بیگانه افتد
چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان رهانیدن
مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تأثیر
جذبهٔ که باز بسته بمتابعت مصطفویست میسر نگردد
فعلیک باتباعه صلی الله علیه و سلم سالک آنست

سالک آنست که روی براه حق آورده کتاب خدایرا
عزّ و جلّ بدست راست گیرد و سنت رسول صلی الله
علیه وسلم را بدست چپ و درمیان این دو روشنائی
راه طی کند هرکه میداند که اوراچه می باید کرد او را
هیچ نمی باید کرد و هرکه نمیداند که او را چه می باید کرد
او راهمه چیز باید کرد بدانکه تردد طالبان در طلب
تعالی از انست که نمیدانند که ایشانرا چه عمل باید کرد
ازان سبب بهرکس می آویزند که ما را راه خدایتعالی
بنمائید و اگر ایشان میدانستند که چه چیز باید کرد ازین
تردد و پریشانی خاطر خلاص می یافتند و این فقیر
در بیان آنچه می باید کرد رساله بفارسی تالیف کرده است

که نام آن سلوک الرجالست مقدار دو ورق است

سود وزیان خود نمیدانی ازان سبب چنین پریشانی

بدایت همه درد است ونیاز ونهایت همه ناز است

وکشف راز دران منگر که اول کار رنج است

دران نگر که آخر گنج است   با قافله رو که رهزنان

بسیارند   همراه طلب که دشمنان درکارند

رهبر طلب تا بره شوی با گمشدگان نشین تا گم شوی

یعنی سالک را مقامیست که نام وی گمنامیست

چون بآن مقام رسد شهرت وآفت داند پس هر که

با ایشان نشیند او نیز گم شود بیخود باش تا زبان

زده نشوی چون با خلق باشی مراد از بیخودی ترک نفسانیست

30

نفسانیت است ملامتی نه آن بود که به بیچرمتی شریعت
کاری کند که او را ملامت کنند ملامتی آن بود که
در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد حق تعالی چون
خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب
غیرت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را
بلباس غنا پوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله
راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند مشایخ را در مقام تمکین
توان شناخت و هر که درین مقام تقلید ایشان
کند ویرا خطر زندقیست چنانچه عارفی میگوید که هر که
مراد در بدایت دید صدیق شد و هر که مراد در نهایت دید

زندیق شد و نیز گفته اند آنچه مشایخ نگویند باید کرد و آنچه
ایشان نکنند نباید کرد مگر باذن ایشان حاصل آنکه مشایخ
را در ابتدا ریاضت و مجاهدت بسیار می باشد بتعقیب ایشان
سود می کند و در انتها بقوت حضوری که دارند هر چند
شغل بافعال مباحه شرعیه بسیار میشود ایشان را مضرت
نیست بخلاف مبتدی مرید را آنچه چیز لازم طریق است
دوام وضو و حفظ نسبت یعنی تصور صورت مرشد
و احتیاط در لقمه گفتیم که دوام وضو میسر نباید تیمم هم بکند
میان را در بندگی چست باید بستن و در گفتن و نگریستن
و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن مرید را هر فایده
که از مشایخ دیگر رسید از برکت پیر خود داند شیخی از

ازمریدی سوال کرد که امام اعظم را دوست میداری
یا پیر خود را گفت پیر تو اعتقاد بمذهبش میکنند و ظاهر است
که رتبهٔ مقتدی کمتر از رتبهٔ مقتدا است چرا این سخن میگوی
گفت سی سال است که بر مذهب امام اعظم عمل کردم
یک خلق دمیدا از من دور نشد و بمجرد صحبت پیرم افایده
شد شیخ مجد الدین فرمود که ازین کلام فضلت آن شیخ
بر امام فهم نباید کرد بلکه این کلام مشیر است بر فضلت
امام زیرا که حب قلبی اختیاری نیست بسا باشد که آدمی
بر چیزی مفضول بیشتر میل کند با وجود فضل و چون آنمرد
سی سال بر مذهب امام اعظم عمل کرد و استقامت
بر شریعت محمدی نمود خدای تعالی از برکت این اورا

چنان پیری روزی کرد که ابواب طریقت بروی

وبحقیقت تخلقوا باخلاق الله راه نمود پس هر چند پیرا

بسیار دوست دارد دلالت بر بسیاری حب امام

نشود کعصم من که یک مسئله اجتهادیه که مجتهدان وضع کرده اند

وتمام عالم بران عمل میکنند ثواب عبادت تمام

عمر پیروی برابر ثواب این مسئله شواند بود واهل ارادت

بغایت کم اندیشی بود شیخی دیگر گفته فرستاد که یک مرید

صادق پیش من بفرست او جواب داد که مریدان صادق

انجا نیز کم اند شیخان بسیارند هر چند خواهی بفرستم یعنی شیخان

رسمی هر طالب که از خواری دشنام مردم خوش نیاید

هرگز از مقامات مردان بهره نیابد ضعف سالک در بدن

وی نیست بلکه در تفریق هم اوست توجه مرید باید که درمیان

دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال

حاضر و مطلع خود داند امتحان کردن مشایخ در مخترعات

خوب نیست که کسی زیارت مشایخ کند و در دل چیزی

بدارد که خواهد گفت یا نه باید که خاصه برای خدا و برکت

حاصل کردن زیارت کند گاه باشد که توجه مرید در شیخ اثر

کند و شیخ را از اتصال تام که با حق دارد مانع شود و سبب

التفات وی بسوی توجه مریدان طریق کار کسی که مرتها بسالها

رفته باشد یعنی برای خدای تعالی و ترکیه نفس بعاریت

باز یدن کار زنانست از دیده جان دیدن کار مردانست

حاصل این کلام آنست بعضی مشایخ بقوة جاذبه خود مرید را

بمقامی میرسیاند که کسب ویرا دران دخلی نیست پس اگر مرید
بان مقام مغرور شود خوزنی باشد به پرایهٔ عاریت نازد
بلکه مرد آنست که مقامات بقوه کوشش خود و سلوک خود
حاصل کند هر که او را طریق عزم نیست او را بزیادت روی
نیست بدانکه سالک را مقامی هست که وی را مقام وفای
عزم گویند باید که هر عزمی که از جملهٔ طاعات باشد از او وفا کند
و اگر وفا نکند و عزم شکستن را عادت کند کار او خراب
شود رجال غیب صحبت با کسی کنند که کار وی بر عزیمت است
و از رخصت دور حاصل این کار ذوق یافت و الم نایافت است
یعنی برای یافت ترقی متالم شود شادی یافت باید
نادر دنا یافت این هم نه و آن هم نه اولیک کالانعام بل هم

نعمتهای خدای تعالی ممکن نیست چنانچه فرمود وان تعدوا
نعمت الله لاتحصوها اما بعضی تفاصیل در دو رساله که
از تالیف فقیر است ذکر کرده شده است نام یک رساله
تذکار النعم والعطایا فی الصبر والشکر علی الفقر والبلایا و نام
رساله دوم بیان اقسام الابتلای فی الشکر والصبر علی النعم
والبلاء **حرف الصاد فصل** فی الصبر ممتحن فی بکفر نزد یکست
مرد محتاج باید که از فاقه و شکدستی ننالد و صبر پیش گیرد
تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است از لذت آخرت
نیز محروم نماند بلا از دوست عطاست از بلا نالیدن
خطاست بلائی که ترا مشغول کند با و به از عطایائی که
ترا مغرول کند از نعمت سبب بعد است و بلا سبب قربت

تیر بلا را هدف باش اگر دوستی خواهی بلا و محنت حجابهای

غلیظند که برمیدارند گفتیم من حجابهای غلیظ عبارتست از

موانع از مراتبی که ببسیاری طاعات و عبادات

نمی توان یافتن مگر بصبر کردن بر بلا و محنت چنانچه شیخ

عبد الملک شمس الدین الدیلمی قدس سره میفرمایند لیس

المبتدی کالمنتهی لا بد له من شیخ مفیدا و صاحب مرید و ورد

شامل و زهد کامل لا زاید لمن لا زهد له و لا وارد لمن لا ورد

له و من لا یرتقی بالعبادة علیین یرتدی بالعادة الی السفل

السافلین و کنا فی مقام کان هذا فتنته و کذا محنته و ودنا

رحمته و ذکرنا حجابا فالجینا الی الهموم و هی المفتاح و الی الخمود

و هی المصباح حتی صرنا الی مقام ما عنده باب و لا بواب و لا حجاب

ولا حجاب ولا وسیله ولا اسباب اتینا متی شیینا و الفینا
متی جینا ثم صرنا الی مقام انا نا متی سپاء و الفانا متی جا
لقمم من قوله اتینا متی شیینا و الفینا متی جینا اشارتست
بر کوشش محب و اتانا متی شاء و الفانا متی جاء اشارتست
بکشش محبوب **فصل** فی الصحبت و ادابها عاقل ترین مردم
کسی است که چون دوستی شایسته بدست آرد بعدم
رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت او را از خود
متنفر گرداند هر که با ابنا جنس خود مدارا کند از دوست
و دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان
موافقت نماید از مخالفت ایشان در امان باشد دوست
صادق آنست که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار

آن نکو شد و چون بر بیز تو واقف گردد دیگی را بده نماید

وچون درباره تو احسانی کند در دل نگاهدارد وچون

از تو نفعی بوی رسید فراموش نکند وچون از تو خطائی

بیند بر تو نگیرد وچون عذر کوئی قبول کند مرد دوستی که

بنا بر عرض دهوی باشد نکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی

از برای خدا بود عرض دنیوی انرا از بان نتواند آورد

دوستی با لئیم جاپید وخبیث مفسد مکن که اکرچه مرد بی

دوست نباید اما هر مردی دوستی را نشاید دوست

خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست که ترا چنان

یاد کند فاسق و احمق و دروغ گوی قابل دوستی نباید

شناخت و دوست اکر هزار باشد کم باید شمرد و دشمن اکر

اگر ملی بود بسیار باید دانست اهل همه نیکها صحبت است

پس با هر که خواهی صحبت کن که بر دین و اعتقاد وی خیر

بود باز خود بر پس منه تا عزیز مانی مدح کسی مکن تا عاقبت

ندانی در دوستی چندان مبالغت مکن که بشر شغف رسید

و در دوستی چندان علومنمای که جز بافساد و املاف

دشمن خاطر قرار گیرد سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر

دوست گردند شرمسار نگردی و سری که داری با دوست

در میان منه چه تواند بود یکبار دشمن شود و هر بدی که

توانی بدشمن مرسان چه احتمال دارد که وقتی دوست

گردد باری و دوستی با یاران موافق و دوستان

صادق کن که دوستی دوستان کیسه و کاسه و یاری

یاران پیاله و نواله را بقایی نباشد دوستان

سه گروه اند دوست است و دوست دوست

و دشمن دوست و دشمنان نیز سه فرق است دشمن است دشمن

و دشمن دوست دوست بجفا دشمن گردد و دشمن با حسان

و مروت دوست گردد اگر قوت آن نداری

که دشمنانرا به بذل و احسان در دایره دوستان

درآری باید که دوستانرا از فعلهای زشت در شمار

دشمنان نیاری چون ترا با کسی اندیشه دوستی در

خاطر افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب

بر محک اعتبار زن اگر خالص بیرون آید با وی دوستی

کن و الا او را محل اسرار مگردان با هر که ترا اتفاق

مجالست و مصاحبت بیفتاده باشند عهد دوستی
مبند که نا آزموده را بد و پستی شوان گرفت بدترین
خلق کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را
دشمن دارند و ایذاء مردم روا دارد و از خطاء در
در نگذرد و عذر نه پذیرد من صحب الاحداث
علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء
فلیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة فتوت آنست که
برادران خود را معذور داری در ذلتی که
از ایشان واقع شود و عذر نباید خواست ابو حفص
از آنکه بغداد آمد باز جنید گفت که برای من هدیه
چه آوردی گفت که اگر برادری ترک ادبی بنبیند

انرا عذری از خود بر انگیزید ولی او ان عذر را از خود
نخواهید اگر بدان عذر غبار بر نخیزد و حق بدبیت تو
بود عذری بهتر بر انگیز و بی او عذری دیگر از خود بخواه (نخواهد)
اگر بدبهم غبار بر نخیزد عذری دیگر انگیز تا چهل بار اگر بعد (ازان)
غبار بر نخیزد و حق بجانب تو باشد و آن چهل عذر
در مقابله الجرم نیفتد بنشین و با خود بگو که دهی گاو (نفس)
زهی گران و تاریک زهی خودرای بی ادب (رهی)
ناجوانمرد جافی که تو ئی برادری برای جرمی (جهل)
عذر از تو خواست و تو یکی و قبول نکردی و (همچنان)
بر سر کار خودی من دست از تو شستم تو دانی
چنانکه خواهی میکن جنید چون سخن بشنید تعجب کرد (یعنی)

یعنی این قوت کرا تواند بود چون مراد انست

که مستحق رنجانیدن کس نرنجد بهترین مردم کسی است

که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدای تعالی

نفع رساند و بکسی بدی نکند و از پس چشم نیکی ندارد

داناترین مردم انرا دان که از خدای تعالی غافل

نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق

مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق وی

کرده باشند فراموش کند دوستی انکه با تو

انعام نکند زیادت باید دوستی انکه با تو

انعام کند چه انکه با تو انعام کند ترا از حق بخود

خواند و انکه با تو انعام نکند از خود بحق فرستند

دوست مخلص آنست که در مصاحبت ملالت
ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت
و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت مبدل نشود
دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق
سداد و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم
در شارع طغیان و جاده عصیان نهاده در ارشاد
و هدایت توسعی نماید و بقدر مقدور در اعانت
تو اهتمام واجب داند چون دوست خود را
در مصاحبت دشمن بینی باید که بر دلت گران نیاید
چه اگر محل اعتماد دوست بگذارد که از وی مضرتی
بتو رسید و اگر مقام خیانت است خود اینچنین دوست را

دوست را بدشمن ارزانی باید داشت هرکه دوست
بی عیب جوید دوستیش کم بود و هرکه با دوست
بهر خطائی عتاب کند دشمنش بسیار باشند و هرکه
از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را
بر نفس خود مقدم دارند پیوسته رنجور باشد
روزی در مجلس حضرت شیخ جنید قدس الله
سره مردی گفت که امروز اخوان فی الله در
عالم نماندند دو سه بار گفت شیخ گفت یا فلان
اگر مراد تو از اخوان فی الله کسی باشد که مؤنت
تو بر دارد راست میگوئی که نادرست و اگر مراد
تو آنست که تو مؤنت کسی برداری پس اخوان

فی الله بسیار است گفتم مرا که ازین کلام چنان مفهو

که برای اخوة فی الله ادا حقوق در جانبین شرط نیست

اگر یک کس ادا حقوق بکند ثوابی که در اخوه وارد است

بیابد اگرچه از دیگر هیچ حقی ادا نمیکند دوستان

بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشند و بعضی

بمنزله دوا که احیانا بایشان احتیاج افتد مرد

باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق

سبحانه و تعالی صحبت دارد واقف حال خود

باشد و زمان صحبت با زمان گذشته موازنه

کند اگر تفاوت یابد صحبت او را غنیمت داند

بدوستی صالح آمیز و از دوست فاجر گریز که

دو بیت فاجر ترا بصفتها حمیده از بدان بگریز
و با نیکان امیز که اگر تنها باشی با شیطان باشی
و اگر با بدان باشی از ایشان باشی مجالست با
عاقلان کن و از جاهل اجتناب نمای که مجالست
عاقل با قلت عیش به از مصاحبت جاهل با وسعت
معاش چون ترا عذر گویند به پذیر و چون ترا
ادب اموزند بیاموز که هرکرا ادب اموزند
و نیاموزد حیوانیست و هرکرا عذر گویند و نه پذیرد
شیطانیست ناصح مشفق آنست که مردم را بخیر و
صلاح ترغیب نماید چون نمک که گوشت را
بصلاح آورد نه انکه بشر و فساد تحریص کند چون

ملپس که گوشت را تباه گرداند **فصل** فی الصمت

خود را گنگ ساز تا گویا گردی یعنی زبان را

گنگ کن از ما لا یعنی و باطل تا دل گویا گردد بحق خاموش

باش تا برهی دلی که بیازارد تو خاموش باش تا دیگری

آزرده نگردد از مصلحت به از خاموشی نیست و اگر این

مصلحت دانستی نادان نبودی **حرف الطا فصل**

فی طلب الحق درد حاصل کن تا درمان یابی یعنی در طلب

صادق باش تا بمقصود رسی بدانکه مشایخ رضوان الله

علیهم اجمعین گفته اند چون طالب صادق باشد

البته خدا تعالی ویرا بپای مرشدی برساند تا مرشد وی

بر پیروی بیارد تا از مقصود حاصل کند عاشق

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست

واگرنی طبیب هست گویند نگار من چو زهجران کنم گله

ان بات ما شیا اما اتیک هروله دل در وصلش همی زد

تا که بگشاید مگر از درون آمد ندا کین در زبیرون بسته است

یعنی کلید پیش تست بگشا و پا سعادت خلاصی

از خود نیافت حق سبحانه و تعالی و شقاوت

بخود در ماندایست و از طلب حق باز ماندن بر کاری

که فرض کنند شغل بحق سبحانه و تعالی از ان سان

تر هست زیرا که هر چیزی که هست اول انرا میجویند

بعد ازان می یابند و حق سبحانه اول می یابند

بعد ازان میجویند یعنی اول حق سبحانه بر باطل بنده

بصفت ارادت که از تجلی ارادی گویند ظهور
میکند بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب
حق سبحانه میشود پس باین اعتبار وجدان مقدم باشد
بر طلب فصل فی طعام وادابه شیخی را پرسیدند
که درویش گناه کند گفت مگر وقتی که طعام بی اشتها
بخورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را
گناهی است عظیم همه عالم از یک مایده میخورند
ولیکن فرق است میان انکه میخورد و میداند و میکرند
و میان انکه میخورد و می خندد و نمیداند و دو وقت
خود را نیک نگاه دارید وقت خوردن و وقت
سخن گفتن وقت طعام خوردن بسم الله گفتن منافی ذکر

ذکر نیست نباید ترک کردن هرچند بغفلت خوری
در غفلت بکار بری پرنده طعام باید که بر طهارت
کامل باشد لذة انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه
یعنی لذة طعام در گرسنگی است نه در طعام لذیذ
و نفیس رباعی ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق
منست آنچه بنزدیک تو زشت است حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف
بهشت است طعام چنان خور که تو او را خورده باشی
نه او ترا اگر تو او را خوری همه نور گردد و اگر او
ترا خورد همه دود گردد طعام چنان خور که همه
نور شود نه آنکه ظلمت گردد جامه چنان پوش که

فخر و رعونت از تو بیرون برد نه آنکه فخر و رعونت

آرد و غفلت از خوابست و خواب از آب

و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که

بیش خورد غافل خواص خوردن را از برای

حیات خواهند و عوام حیات را از برای

خوردن ؛؛ خوردن برای زیستن و ذکر گفتن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست ؛؛ درویش باید

که جهد کند در وقت لقمه خوردن حاضر باشد

که تخم اعمال در زمین قالب بنیانی لقمه است

چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که جمعیت خاطر

حاصل گردد اگرچه لقمه حلال باشد راحت تن در قلت

تن در قلت طعام است و راحت دل در قلت
اشتقام و راحت روح در اثام حرف العین
فصل فی العلم وفضیلته وآدابه علم در است
آنچه بفکر صافی و ذهن مستقیم و ترتیب مقدمات
حاصل شود علم وراثت آنچه بعلی مسبوق باشد
من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم علم لدنی آنچه
محض موهبه باشد من عمل ورثه الله عالم ساکت
از حق شیطانی است کنک عقوبت مستحق
قطره خورد دان اگرچه دریائی دهیت از کدایی
مدار اگرچه گنجها داری اندک حیلی کردد
و قطره قطره سیلی متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش

صلاح نپذیرد جوهر اگر خلاب افتد همان
نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس
یعنی استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت
بی استعداد ضایع هرمندانرا دو کس حیف آید
قابلی که کسب کمال نکند و ناقابلی که کسب کمال کند
مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن که قابل
را ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت
کردن جهل است دو کس رنج بیهوده و اندوه بی فایده
خورند یکی آنکه مال جمع کند و نخورد و دیگر آنکه
علم آموزد و عمل نکند عالم باید که بعمل کوشد نه آنکه
علم وسیله دنیا بسازد که علم از بهر دین پروردنست نه از بهر

نه از بهر دنیا خوردن عالم جاهل را اشنا پید که

او نیز در مرتبه جاهلیت بوده است و جاهل

عالم را اشنا پید که هرگز بصفت علم موصوف

نبوده است عالم چون سخن از علم گوید از و دلیل

علمی باید طلبید و چون سخن از حال بگوید ویرا

مسلم باید داشت و طلب برهان نباید کرد سخن

علم چون از عالم بشنوی دلیل و حجت نباید طلبید

که علم بی دلیل مفید نبود و سخن حال چون عارف

بشنوی دلیل و حجت نباید طلبید چه اینجا برای

ان آیند که دانسته را فراموش کنند و انجا

برای آن روند که نادانسته را بدانند عالم

باید که دلیل وجود و برهان شهود حق عارف

بجوید که عارف را دلیل وجود هم وجود اوست

و برهان شهود هم شهود او علم زیور است

و نسب جمال همچنانکه زیور صاحب جمال را موافق

تر آید علم بزرگان را لایق تر نماید معصیت از هر کس

صادر شود ناپسند بود و از علما ناپسندیده تر

که علم صلاح جنگ است با شیطان چون صاحب

سلاح را باسیری برند شرمندگی پیش بود سپر افگن

با جنگ برخیزند و این کلام اشارت است

بترک مخاصمه در بحث علم و غیره چون خصم جاهل

مجادل باشد علم نادانی بخوان اگر تو دانایی یعنی

40

بعد تحصیل علم نظر بر ان علم بکن عالم را نشاید که
سفاهت از عامی فرو گذارد که هر دو طرف
زیان دارد بیت این کم شود و جهل ان مستحکم چنین
گر زمره او باشی سخن به بند شکست مدار که اگر
بربط با غلبه دهل بر نیاید بوی عنبر ار گند سیر فرو
ماند علم اشرف است از حال زیرا که حال قربیست
و علم امریست مقرب در کاری باید شد که
اگر عزرائیل علیه السلام ترا دریابد ترک آن
نکنی اگر چه از جمله عبادات باشد و نیز گفته اند کسان
کسی که علم برای خدای تعالی میخواند است
که وقت مرگ آن کتاب را از دست نگذارد

اگر منجم ستاره را موثر مطلق گوید شرک و فسادست

و اگر وسیله تاثیر حق داند محض اعتقاد **فصل**

فی العزله و الخمول عزلت بر صحبت اختیار کن که

اگر بمجالست کم از خودی رغبت کنی ترا بجهل

خود رنجه دارد و اگر بمصاحبت زیادت از خود

میل نمائی با تو تکبر کند و اگر بمثل خودی مختلط

بر تو حسد برد خوش عالمی است عالم نیستی

هر که جا هستی کس نگوید که کیستی عالم نیستی عبارت

از عدم شهرت و اختیار خلوتست راه

خرابه کیر اگر عاشقی یعنی صاحب عزلت

و خلوت احتیاج با قافله و همراه ندارد و دیگر انکه

انکه اهل ظاهر در زینت بدن مقید اند یعنی تا تمام

لباس بر ایشان نباشد برون نیاید پس

عاشقی که راه خرابه گرفته است باین مقید نیست

چون ستر عورت حاصل شد هر جا که خواهد

برود چنانکه گفته اند **بیت** روز اوّل درس

اوّل در دبیرستان عشق ،، ابجد تا مرتبط خواندن

مجنونان عشق **فصل** فی العبرب والاعتبار

بعادت عبرت نجرو است و عبرت گیرنده

منتقال حقیقت اعتبار ،، ار ما الاشیا کما هی است

با مارانه پنداری که ماهی است ،، بدانکه در کلام

مجید مذکور است فاعتبروا یا اولی الابصار فاعتبرو

یا اولی الالباب وتحقیق این اعتبار نتوان رسید

الا انکه بمقامی برسید که حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم طلبیده اند وگفتند اللهم ارنا الاشیاء

پس بدانکه بزرگترین مخلوقات عرش و کرسی است

وخوردترین مخلوقات موریچه است و هرچه درین

مخلوقاتست محل عبرتست محقق آنست که بر هرچه

نظر وی افتد ازان گیرد و آن نا در است و معنی

یا مارانه پنداری که ماهی است آنست که

شخص باین مقام نرسید درمیان نفع وضر

فرق نتواند کرد **فصل** فی عنایة الله تعالی ولطفه

بعباده نور در طاعت است اما کار بعنایت دو

دوست یکی را میخوانند و یکی میرانند کسی سپر قبول

وردنمیدانند و ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم

از بتخانه کار عنایت دوست دارد باقی بهانه

عنایت عزیزست و نشان او دو چیزست

یا عصمت با اوّل بار یا توبه با آخر کار الهی با ستیه

پوشش از طاعت مقبول است و نا بایسته پوشش

از طاعت مهجور اگر مهتری بسال و ماه افزودی موسی

در نبوت تابع هارون بودی **فصل** فی العفو

در گذر تا از تو درگذارند **فصل** فی العقل جوهر

خلقه الله تعالی فی الدماغ وجعل نوره فی القلب

یدرک المقامات بالوسایط والمحسوسات بالمشاهده

العقل نور ضیا به طریق مبتدا به بالو بساط المحسوس
من حیث ینتهی الیه درک الحواس پس فیبتدی مطلوب
للقلب فیدرکه القلب بتامله عیسی صلوات الله
علیه و سلامه فرمود که من مرده را زنده توانم
ساختن اما احمق را عاقل نتوانم ساختن عاقل
چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح
بیند لنگر نهد که انجا سلامت بر کنار است و انجا
حلاوت در میان خردمند کسی است که
اگر همه عالم بخصومت او خیزند او را هیچ کس
خصومت نباشد هرگاه که دولت روی
بکسی نهد شهوات او خدمت عقل کنند چون

نبتش فرو گیرد عقل او مسخر شهوت شود بزرگی
بعقل است نه بسال همت بدست نه بمال **فصل**
فی العجب ورؤیة العمل خود را ناجسته رجسته
گه یافته ام هنوز تاری نرشته سر برافراشته که
بافتم جرعه ناچشیده سر در کشیده که سکرست
زنبیل پر کرده که شکرست حلاوت طاعت
و شرک برابر است که تا از خود ناپسندی
خوشت نیاید ولذت و پسند از خود سر گسست
حرف الفا فصل فی الفنا نهایت این کار
فنا و حضور مشاهده است لیکن نزد بعضی محققان
فنا نیستی است زیرا که حضور و مشاهده از جمله

غیر است امط الاذی عن الطریق اشارت
بنفی وجود است وجود عدم بوجود بشریت
عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود
نمیکند کقسم من وجود عدم مقام متوسط است
رجوع وی بر وجود بشریت اصلی و طبعی ممکن است
و وجود فناء مقام واصل آنست رجوع وی
بوجود عدم و وجود بشریت اصلی و طبیعی ممکن نیست
اما رجوع وی بوجود طبیعت عارضی منضر نیست
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه
بود و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مسا
اندوه و شادی صفت تست و هرچه محدث است

و محدث را بقدیم راه نیست علاج شیطان

که بر سالک دست نیابد دمهای نفس اوست

یعنی مرده را شیطان چه کند روزی شیخ جنید

رحمه الله در مجلس سخن میگفت شخصی گفت یا شیخ

بالسخن تو نمی رسیم اندکی از بلندی فرود آی

جنید گفت پیر را پرون بر پای نه که خواهی رسید

چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود

فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود

فنای فنا باشد فصل فی الفراسته و هو الاشتید

لال بالشی علی الشی بجدائی که گرمی از آتش و گرد

از باد چنان نشان دهد که مرید شیخ و شاگرد

از اینجا دانستیم من و تالیف از مولف تر از این قبل آنکه

که کاروان کار میراند و مدعی ریش میجنباند

یعنی کاروان بغیر دعوی کارها میکند که برهان

وی ظاهرست و مدعی چیزها دعوی میکند که

برهان آنها نزاحجت نیست بیت کج مج میابهت

مستی که در طریق مارا نشانهاست از آن سیاه دی بستان

بدانکه بعضی مرائیان و گدایان بتکلف می غریبند

و نعرها می زنند تا مردان بنمایند که ما بمقامی

رسیده ایم که اما عارف بفراست شناسد

و کاذب را از صادق تمیز کند مشک آنست

که خود ببوید نه آنکه عطار گوید بیوکند خورن که زر

که زر مغربی است ،، چه حاجت محک خود بگوید که حکمت
کسی را نرسد که دعوی فراست کند ولیکن از فراست
دیگران بباید ترسید گفتم من یعنی از خود را از عیوب
پاک دارید تا دیگر نقص آن شما را نفرس نکند
بدبخت کسی است که ویرا علم دهند و عمل ندهند
و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و بصحبت
نیکان راه دهند و قبول ندهند اگر خواهی که
محبت و عداوت خود از دل کسی بدانی به بین
که در دل تو محبت اوست یا عداوت و از انجا
استدلال کن چهار چیز دلیل زیرکیست علم را عزیز
داشتن و بد را به نیکوئی دفع کردن و خشم را

فرو خوردن و جواب صواب دادن چهار چیز

دلیل نادانیست با دانا تر از خود مجادله کردن و بر

ناآزموده اعتماد نمودن و از مکر زنان ایمن بودن

با کودکان صحبت داشتن حرف القاف فصل

فی القواعد الکلیه همه کس را عقل خود بکمال نماید

و فرزند خود بجمال بیت بر کسان صد عیب چون نوبت

بعیب خود رسید ،، قرة العینش نهی نام ار چه کورست و دست خط

زشت هم خوبست کاو از جهان کم شده ،، از عنون آید آنگه آتش

خصم گرچه انگبینست ،، هیچ زشتی نیست کو را خوبی هم آغوش نیست

زلف شب رنگ را دندان چو دراز هست ،، اگر شبها همه با قدر

بودی شب قدر بی قدر بودی هر که بفضولی مشغول شد

شود لا بدیات از و فوت شود این کلام جامع
مرخریات بسیار را یکی از آن انیست کسی که پیش
از تحصیل فرض عین تحصیل فرض کفایت مشغول شود
فرض عین از و فوت شود هر که لازم گرداند
نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع کرداند
از احوال خود چیزی را که بان محتاج باشد
و از آن چاره نداشته باشد رشته به ارشته این
کلام نیز جامع است مرخریات بسیار را
ولیکن اصل این کلام آنست که شخصی از شیخی پرسید
که شما فتوح را قبول نمیکنید سبب چیست فرمودند
که رشته به ارشته یعنی کسی که احیان قبول میکند

فی الجمله مکافات احسان بروی لازم میشود و
واین مکافات ازجمله قیدهاست چنانکه گفتند
الانسان عبید الاحسان جرأت اهل شجاعت
در روز جنگ توان شناخت و دیانت
ارباب امانت در وقت داد وستد و مهر
و وفاء زن و فرزند در ایام فاقه تنگدستی و حقیقت
دوستان در نکبت و مشقت چهار چیز چهار چیز را
آورد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامت
سخاوت مهتری سیاست امینی چهار چیز چهار
چیز را تباه کند مهتر از بخل و عالم را عجب
وزنان را بی شرمی و مرد را دروغ چهار

60

چیز بچهار چیز تمام شود دانش بخرد و دین به

به پرهیزکاری و کار بهمت و نعمت بشکر چهار چیز چهار

چیز را بر د سپاسی نعمت را و کاهلی مروت را

و جاج عزت را و هزل ابروی را فصل فی القناعة

بسود اندک پسنده کن تا عیش بر تو تلخ نگردد

درویش باید که بضرورت وقت قناعت

کند و طالب زیادت نباشد که رضا بر رزق

اندک عمل اندک را پاک کرداند بدانکه بادشاهی

بر دو نوع است صوری و معنوی و اسباب

صوری چنانچه لشکر و مال و اسباب پادشاهی

معنوی سه چیز است چنانچه در حدیث واردست

که هرکه بامداد کند و در دلش ترسی واند وهی نباشد

و در بدنش هیچ مرضی نبود و در ملک وی قوت

یک روزه بود او سلطان عالم است **بیت**

چرا نالد کسی از تنکدستی :: که ملکی بی قیاس است تندرستی

ای خالق هر بلند و پستی :: شش چیز عطا بکن بدستی

ایمان و امان و تندرستی :: علم و عمل و فراخ دستی

فصل فی القضاء والقدر مقرر را دو شش می باید

ولیکن سه یک می باید :: هزار را پچراکاه خوشتر

از میدان :: ولیکن نیست مدار دبدست خویش عیان ::

قضا چیز نیست پنج انگشت دارد :: اکر خواهد که کام خود

برآرد :: دو چشمش نهد دیگر دو بر کوش :: یکی بر لب نهد کوید

گویدکه خاموش **حرف الکاف فصل** فی الکشف

والکرامة والخوارق برین بساط هر کرامات

کنند اوشش فرزین بند کرامت کنند یعنی هر که

خواهند که از ترقی باز دارند ابواب کرامات

بر وکشایند تا اورا دران تسلی شود و از ترقی

باز ماند کمال عاشقی بغیر از خود بریدن نیست بر روی

آب رفتن و در هوا پریدن نیست از خود بریدن

عبارت از فنای ذاتست از شخصی پرسیدند

که شما را احوال و کرامات نمی بینم گفت میخواهم

که خدای تعالی را ملاقات کنم با و ندیر که از آنکه

من چیزی نقصان نباشد جهد کن که ترا باستی

غیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام
شد دیگر اگر هیچ چیز ظاهر نشود از احوال و مواجید
و کرامات غم نیست کشف تعینات طلب کن نه کشف
تکونات طالب کشف تکونات چون خر آسیاب است
که روز و شب در یک مقام متقید و سرگردان است
و صاحب تعینات هر دو روز در ترقی
و زیادتی است این کار مردانست و آنچه
مشهور است من استوی یوماه فهو مغبون نزد
بعضی اشارتیست باز دیاد یقین و نزد محققان
این کلام بسطی دارد در تالیف خود که نام
وی جوامع الکلم است ذکر کردیم یک ذره

شناخت به از عالم یافت مراد از شناخت
معرفت وصفاته تعالی است و مراد از یافت
کشف و کرامات اگر کافری همیشه خاطر خود
برامری دارد و همت برچیزی کمارد البته میسر گردد
ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه
قلوب صافیه را تاثیر است قلوب شریره
را نیز تاثیر است و مناسب این حکایت
زندیقی است که با ملکی کافر می بود چون آن
ملک بر شهر مرقشی و بر مشایخ اهل باطن آن شهر
بخاطر و همت غالب می آمد و ایشان را
بهمت می کشتی پس چون کسی ران شهر از اهل باطن

نمی ماندی آن ملک آن شهر را فتح میکردی
همچنانکه ملک بعد ان زندیق شهرها بسیار
فتح کرده بوده است و چون ملک قصد شهر دینور
کرد زندیق پیش از ملک بعادت خود در شهر
دینور در آمد و در ان شهر شیخی بود زندیق نزدیک
وی در میان فقرا نشست شیخ وی را شناخت
بمریدان امر کرد که توجه سوی زندیق کمارید
مریدان توجه بروی غالب آمدند وی گریخت
شیخ خادمانرا امر کرد که دنبال وی بروید
و هر جا که قادر باشید بخاطر بروی را بکشید
پس خادمان تا بغداد همراه وی رفتند زندیق

زندیق لحظه غافل شد خادم وی را انجا طرنگشت
زندیق چون دید که کار از دست برفت سنگی
بگرفت و بینداخت آن سنگ تا عرش بابمن
الشام و مصر رسید خادم باز گشت این خبر
بشیخ رسانید شیخ گفت تا انجا که سنگ آن
ملعون افتاده است غلبه کفار خواهد شد بعد از
چند سال گویند که غلبه کفار تا انجا شد بعده
کفار مقهور شدند و مسلمانان ظفر یافتند ثم
اعلم ان الناس فی الجمع والتفرقه علی اربعة
اقسام الاول للعوام وهم المتفرقه بلا جمع لا یعرفون
الا الصور و الاشکال و لا یعلمون الا العلل

والاسباب والثانی الخواص بشرط العنایة
وهو الجمع بلا تفرقه حین الاستغراق والجذبه
او حین الصحو والقیام بالشریعه وهذا ایضاً
ان لم یکشف له عن رؤیة الصفات والا فهو واقف
عن السلوک ولکنه یرجی له الخیر برکة محافظة الشریعه
والثالث المجذوبین الهالکین وهو ایضاً الجمع
بلا تفرقه اذا کان صاحبه غیر مجذوب ولا قائم
بالشریعه کما تقدم فی حکایة الذندیق والرابع
لاهل التوفیق واخص اهل التحقیق وهو الجمع
مع التفرقه مع الجمع فلهم السیر الدایم والترقی
اللازم والطلب المستمر والشکر المنتشر والمزید المنهمر

المنهم لا وقفه لهم و لا حجاب بل تجلیات و اقترآب

لا متناهی ابد الابدین فی کل زمان و حین و ذلک

فضل الله یوته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

پس حاصل این کلام این شد که کافر را نصیبی

در کشوفات سفلی هست علوی نیست پس چون

ایمان آورد او را در کشوفات علویه نیز نصیبی

باشد و درین باب حکایت مذکورست در محل

خویش گفته شده است دو مرید خواجه عبدالله

درد و مرض ایشان خود را فدای ایشان

کردند و هردو مردند و ایشان صحت یافتند

شیخی بر غلام خویش خوش شد گفت بطلب

چه مطلبی بدهم غلام گفت میخواهم همچون تو شوم

صورة و معنی شیخ امتناع کرد غلام مضر شد برین

آخر مثل صورة شیخ شد و بعد از چهل روز مرد

عارف آنچه در عالم رود بعضی دانند بعضی نه

فصل فی التکبر و الافتخار بالغیر هر که بند در عالم

کبر بابزید و کبر را بابزد خدای تعالی بین باش

و اگر خدا بین نباشی خود بین نیز مباش زیرا که

چون خود بین نباشی خدا بین باشی چشم بخود

مدار که هر آفت که مردم رسد از چشم خود

رسید آدم علیه السلام را چشم بد رسید بتوبه

شفا یافت و ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابدی گشت

ابدگشت دین برای آن بپند که خود را در میان
نه بپند ابلیس گندم نمای جو فروش بود از
دوکانش فروگشیدند آدم جو نمای گندم
فروش بود از دوکانش بر کشیدند ابلیس
بازاری بود کارش به بیزاری کشید آدم
چو بازاری بود آزاری ابلیس بیگانه بود بهشت را
بگفتند او را جا بده آدم بیگانه بود درخت
را گفتند او را جا به ده ابلیس مشاهده نیافت
در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زلتش
یعنی آدم زلت را از خدا دانست و ابلیس
طاعت را از خود خاکستر نشینی عالی دارد

انکه اتش جوهر علویست ولیکن چون نفس خو
هنر ندارد و با خاک برابرست و قیمت نیشکر نه از
نی است بلکه از خاصیت وی است هیچ چیز نیست
دران کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد
نچشیده باشد هر که خوار گرداند نفس خود را
عزیز گرداند حق سبحانه و تعالی او را و هر که
عزیز گرداند نفس خود را حق تعالی خوار گرداند
او را حرف المیم فصل فی المعرفه و صفات العارفین
طالبان حق را هر چند طلب وصول بحق بیش است
عارفانرا طلب توصیل و اشتیاق تکمیل ایشان
بیشتر بس کاه باشد که عارف در ابتدا دستبرد

٥٥

چنان بهتر باشد که کسی ویرا آشنا پیدا تا ازو
تحصیل فضایل بکند پس او را اهتمام ادای حقوق
سبحانه و تعالی باعث شود و شفقت علی الله تکمیل
خلق را واجب دانسته صحبت ایشان اختیار
کند و خود را کاحد من الناس نماید و در اثنای
صحبت گاه گاه بمصقله ترجیه و تخویف رنگ
معاصی و تصویف از آینه دل ایشان را
از دنیا سرد میگرداند تا یکبار ایشانرا چنان
بصیرتی حاصل شود که خصوصیت ویرا دانند
و صحبت ویرا لازم گرفته از وبهرها گیرند و وی
از ایشان مستغنی از دیدار شناخت نیاید

دیدار بقدار شناخت آید عارف را شناسا
نگر عارف زیرا که کسی که آفتاب که در خانه وی
تافته است نه پیدا آفتابی که در خانه دیگران تافته است
چون پند زاهد غالب است بر وی غضب
لعلمه بافات عارف غالب است بر وی
حلم لمعرفه بالافات گفتم من که غضب زاهد بر نفس
وی غالب است از جهه فوت شدن ورد که
از او راد زیرا که وی عالم باسباب فوت
شدن عمل نیست و سبب فوت شدن عمل
سه چیز است یکی از آن لقمه شبهاست و دوم
سخن لایعنی گفتن و سیوم ترک ادبی است بر کاغذ

۱۷

بر کاغذ نگاشته نه کاوند ⁘ دل پر سودا های
تو با کون لشبوی جمع باش ⁘ زانکه او راق سفید
ایمن ز بیم ابتر است ⁘ پیدار باش تا دزد در خانه
نیاید برای خواطر تصور مرد شده است و
و اکر نه نفس را به نوبت تقوت برند کویا
که از ماغ چیزی می راند و استغفر الله من جمیع
ما کره الله قولاً و فعلاً و حاضراً و ناظراً بسیار
کوید و کفتن یا غیاث المستغیثین اغثنی سه بار نیز
مفید است علاج خاطر تزوج در اثنای طرق
استغفار بسیار کوید و اکر نه دوری از زبان
و اکر نه صوم و تقلیل طعام و اکر نه کرد مرکان

12

نگردد و از ایشان همت خواهد و اگر نه از زندگان

همت و دعاء التماس کند و فرق میان خاطر

نفسانی و شیطانی بخواطر مختلفه بیشتر خاطر که بر دل

گذرد از حق بود گفتم من معنی این کلام آنست

که اگر شخصی قصد عملی صالح کرد خالص الله بعد از آن

در خاطر وی در آمد که تو درین عمل ریا قصد کرده

باید که بر خاطر پیشین عمل کند که از حق است

و خاطر دوم را دفع کند که از شیطانیست

فصل فی النظر و حفظه یکی از صالحان عهد کرد که

سوی نیک رویان ننگرد پس روزی در

طواف کعبه نظر وی بر زنی صاحب جمال افتاد

52

و بطریق تعجب و عبرت در وی دید ناگاه

تیری از هوا در چشم وی آمد هاتف آواز داد

که چون بعبرت نظر کردی تیر ادب ترا تنبیه کردیم

و اگر بشهوت نظر کردی به تیر قطیعت ترا عقوبت

میکردیم مریدی با شیخی در راه میرفت نظر

مرید بر امردی کافر صاحب حسن افتاد گفت

یا شیخ خدای تعالی چنین خوب صورت را

عذاب خواهد کرد شیخ گفت تو نظر کردی

بروی گفت آری گفت عقوبت این خواهی

دید اگر چه بعد مدتی باشد گویند بعد از بیست

سال آن مرید قرآن را فراموش کرد حرف الواو فصل

فی الورد و الوارد نه هرکه دوید گو گرفت اما گوی

گرفت که دوید یعنی نه هرکه ورد خواند قربت

یافت امّا قربت کسی یافت که ورد را بشرط

لازم گرفت ورد را حقیر کرده نه پندارد و منکر وی

نشود مگر جاهل زیرا که اتفاق محققان است

که هرکرا ورد نیست وارد نیست دیگر آنکه وجود

ورد را در دار دنیاست و وجود وارد در دار

آخرت و آنچه در دنیا از واردات ظاهر

میشود بطریق استعجال و بشارتست و بعد موت

ورد ممکن نیست و زیادتی و کمال واردات

موقوف است بر زیادتی ورد پس عاقل را باید

باید که در حیات بزیادی ورد مشغول شود تا
بعد از ممات واردات بر طریق کمال یابد
دیگر آنکه خدای تعالی از تو ورد طلبیده است
و تو از خدای تعالی وارد می طلبی پس بسیار فرق است
میان چیزی که طالب وی الله تعالی باشد و
و میان چیزی که طالب وی تو باشی و اگر ترا
اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی
در بهشت باید که تو در مسجد پای نهی نه در بهشت
که بهشت خانهٔ نشست و مسجد خانه او و آن سه
جزو ایست دل و زبان و جوارح دل از برای
توحید ست و زبان از برای شهادت و

وجوارح از برای عبادت از آسمان تاج

می بارد اما بر کسی که پیر فرود می آرد یعنی

همه وقت بطاعت مشغولیست نفس را در کار

دار تا ترا در کار ندارند شیخ سهل بن علی مروزی را

پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده

را بان بنوازد کدام است گفت فراغت

دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله و بارک

وسلم فرمود نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس

الصحة والفراغ وهم شیخ سهل بن علی گفت

الفراغ بلاء من البلاء یا شیخ عبدالله انصاری

گفت کسی را که تقوی بر وی غالب بناشد ویرا

وی را شغل به از فراغت باشد تا از فراغت
وی را بلا نخیزد چنانچه گفته‌اند الشباب و الفراغ
و الجدة مفسدة للمرء ای مفسده یعنی این سه چیز
آدمی را در بلا می اندازد یکی جوانی دوم
صحت بدن و وقت فارغ از موانع عمل
و سیوم فراخی اسباب دنیا اما آنکه متقی بود
و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت
ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت
حق است سبحانه و درویشی دکان این کار است
و گفته‌اند ضعف سالک در چشم وی نیست
بلکه در تفریق هم اوست وقت را دریاب

اکر صرافی نقد را باشی اکر فلاشی من غمص عمنا یعنی

عن الله طرفه عین لم یهتد طول عمره یعنی زیان

که قوت تدارک آن تا آخر عمر ممکن نیست

عمل را محبوب باید کرفت نه حضور و جمعیت

زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است

و عزیز الوجود است تحت اختیار نیست معنی

کلام که بعضی عرفا کفته اند ارباب الاحوال

تیبرون عن الاحوال آنست که استغراق و

استهلاک موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق

معلوم شده است که ترقی بار بسته بدوام

عمل است و زمان استغراق و استهلاک تحقیق

۶۶

بتحقیقت زبان باز ماند از عمل ست بلکه اشعرای
واستهلاک از احکام آن موطن است
بطریق استعجال و بشارت درین موطن
ظاهر شده است و اگر در موطن دنیا ظاهر
نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر میشد
پس بنابراین بتحقیقت است که ارباب احوال
تبرا کرده باز ماند از احوال عبادت امتثال
اوامر و اجتناب نواهی است عبودیت
دوام توجه و اقبال است بحق سبحانه و تعالی
و اقعات علامت قبول طاعت است از واقعه
حاصلی نیست تا مدام که سالک در وقت

تجلی صورت ادراک کند آن تجلی صوری با
حق را جل و علا از آن قبول منزه باید داشت
اما تجلی او را دران صورت باید دانست چنانکه
موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله
آن درخت خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت
درخت نمود طاعت علت نیست بر آنچه در ازل
رفته است ولیکن بشارت میدهد بر آنکه
در ازل رفته است در حق طاعت کننده
نیکو رفته است فصل فی المتفرقات نباید داد
که بکان خوردن و راه نادین بی کاروان
رفتن شیخ گفت که الله تعالی عالم الغیب نیست

۱۵۷

چراکه نسبت وی همه تنها دانست چون غیب

معدوم بود علم بغیب تعلق نگیرد و آنچه در قرآن

وارداست لفظ غیب نسبت بماست بهترین

قولها ذکر الله و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها

حلم راحت دنیا در سه چیز ست ذکر سبحانه

و تعالی و تلاوت قران و زیارت اخوان

هر سخن که از ذکر خالی است لغو و هر خموشی که

از فکر خالیست سهو ست و هر نظر که از عبرت خالیست

لهو هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بدرجه

مردان درویشی را بر تونگری گرسنگی را بر

سیری فروتنی را بر زبردستی مذلت را بر عزت

تواضع را بر کبر غم را بر شادی مرگرا بر زندگی
حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد
و سه گروه را دشمن تر میدارد فاسق را دشمن
میدارد پیر فاسق را دشمن تر و بخیل را دشمن میدارد
و توانگر بخیل را دشمن تر متکبر را دشمن میدارد و
درویش متکبر را دشمن تر سه فرقه را دوست
دارد و سه فرقه را دوست تر پارسا را
دوست میدارد و جوانان پارسا را دوست تر
جوانمرد را دوست میدارد و فقیران
جوانمرد را دوست تر متواضع را دوست
میدارد و بزرگ متواضع را دوست تر هرکه

57

هرکه در حلم کوشید مهتر شد و هرکه راستی پیشه

کرد رفیع القدر گشت و هرکه زبان از کذب

نگاه داشت صدق بوی از زراتی داشتند و

هرکه از قرین بد اجتناب نمود صحبت نیکان نشش

راه دادند سه چیز را نگاه دار تا سه چیز را باد

ندهی وضو را نگاه دار تا نماز بباد ندهی

چشم را نگاه دار تا دل را بباد

ندهی زبان را نگاه دار

تا سر را بباد ندهی

